نشریه دانشجویی بذر

همکاران این شماره: سورنا هدایت، باربد کیوان، افشین کوشا، رها کیا، ساحل نیکنام، پیام دامون، مارال هوشیار

www.bazr84.com Email: bazr84@yahoo.com

شماره دهم اردیبهشت ماه ۸۵

یادداشتهای اول ماه مه

اوضاع کنونی، جنبش دانشجوئی، جنبش کارگری و دورنماها

صفحه ۲

دو گزارش از برگزاری اول ماه مه

تجمع کارگران شرکت واحد صفحه ۴

اول ماه مه در آبشار خور صفحه ۵

حجاب، مسئله این است! صفحه ۸

فوتبال،زنان، سیاست فوتبالی! صفحه۹

تئاتر و دگرگونی: درباره زندگی و آثار آرتور میلر صفحه ۱۱

بابک احمدی چه می گوید و از جنبش دانشجوئی چه می خواهد؟ صفحه ۱۴

زمین

درد کهنه، زخم تازه! صفحه ٦

روایت سنگ قبر شاملو

صفحه ۹

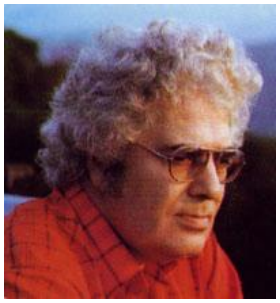

مارکسیسم و علم

نیوتون و فیزیک کلاسیک صفحه ۱۷

یادداشتهای اول ماه مه

اوضاع کنونی، جنبش دانشجوئی، جنبش کارگری و دورنماها

سورنا هدایت

(۱)

مسئله انرژی هسته ای، قلدری امپریالیسم آمریکا، رقابت های امپریالیستی و نقش حیاتی منطقه خاور میانه در آینده این رقابت، ایران را به تیتر اول اخبار جهان تبدیل کرده است. بدون شک مناقشات و بحث ها پیرامون تسهیلات هسته ای ایران هم جزئی از بازی کثیف امپریالیست ها در حیطه بین المللی و مرتجعین در حیطه داخلی برای کنترل بیشتر بر نفت و سلطه بیشتر بر مردم است. هم اکنون امپریالیستهای آمریکائی برای پیشبرد طرحهای سلطه گرانه شان بر ایران و منطقه خاورمیانه راه حل های مختلف را مد نظر قرار داده اند. آنان بطور جدی در حال مطالعه و بررسی یافتن بهترین گزینه ها از میان تحریم اقتصادی، بمباران تاسیسات اقتصادی، نظامی، اشغال نظامی، کودتا یا انقلاب مخملی و یا ترکیبی از گزینه های مذکور هستند.

نکته قابل تفکر در این میان واکنش های تبلیغاتی جمهوری اسلامی و تلاش آنها در جهت مخفی کردن حقایق است. به عنوان نمونه در شرایطی که هیات حاکمه آمریکا، صحبت از استفاده از سلاح های اتمی برای نابود کردن تسهیلات هسته ای ایران می کند و علنا آنرا به عنوان یک گزینه اعلام می دارد، این تهدیدات انعکاسی در رسانه های کشور نمی یابد. و **اکثریت مردم نمی دانند که چه جنایت عظیمی در حال تدارک است.** این امر خود نشاندهنده آنست که جمهوری اسلامی علیرغم هیاهوهای تبلیغاتی تا چه حد با منافع مردم ایران بیگانه است و به چیزی جز سلطه خود بر مردم فکر نمی کند حتی اگر در یک آن صدها هزار نفر کشته شوند.

در چنین شرایطی دو پرسش اساسی، ذهن بسیاری از فعالان چپ جنبش دانشجوئی را به خود مشغول کرده است. پرسش اول پیرامون آینده این جنگ و جدالها و چگونگی برخورد جمهوری اسلامی بدان است.

پرسش دوم پیرامون مواضع مبارزان مترقی و آزادی خواه در شرایط موجود و نقش آنها در سازماندهی جنبش ضد امپریالیستی و ضد جنگ می باشد.

مسلما با توجه به پیچیدگی های صحنه سیاسی کنونی چندان نمی توان به پیش بینی آینده پرداخت. و به یقین گفت که جمهوری اسلامی در مقابل تهدیدهای آمریکا (یا جنگ احتمالی) تا چه حد مقاومت خواهد کرد یا کی تسلیم خواهد شد. پرداختن به این پرسش مهم است چرا که ما شاهد یک گرایش اشتباه هستیم که فکر می کند زمانی که امپریالیسم آمریکا ایران را مورد تهاجم نظامی قرار دهد باید در کنار جمهوری اسلامی قرار گرفت یا اینکه برای حفظ "وحدت ملی" موقتا کاری به جمهوری اسلامی نداشت.

این گرایش غلطی است چرا که در درجه اول نمی بیند که بزرگترین عامل تفرقه، جدائی و پراکندگی میان مردم جمهوری اسلامی است. رژیمی که ۲۷ سال مدام بخشهای مختلف مردم را هر یک به بهانه ای سرکوب و کشتار کرده است. و مدام بر شکافهای طبقاتی، جنسیتی، ملی، مذهبی افزوده است. **جمهوری اسلامی با ظلم و ستم هایی که به طبقات فقیر، زنان و ملیت ها و اقلیتهای مذهبی کرده است خود بزرگترین عامل در ایجاد پراکندگی بین صفوف مردم بوده و هست.** به عنوان نمونه می توان به تفرقه ای که جمهوری اسلامی بین فارس و کرد ایجاد کرد اشاره کرد. اینکه امروزه برخی از کردها (یا دیگر بخشهای اهالی) چشم امید به آمریکا دارند ریشه در شدت سرکوب سالیان دراز دارد. امروزه سازمان دادن هر گونه مقاومت فعالی در مقابل تجاوز امپریالیستی منوط به این است که با تجاوزگران داخلی به حقوق پایه ای مردم مبارزه کرد.

وانگهی باید برخورد علمی به مسئله کرد و تجارب دور و نزدیک این چنینی را مورد توجه قرار داد. تا بر سر ماهیت تضاد میان جمهوری اسلامی و آمریکا و چگونگی برخورد شان به یک دیگر حتی زمانی که جنگی میان شان درگیر شود، بیشتر آگاه شد.

اگر ما به تجربه عراق مراجعه کنیم، این موضوع برایمان روشن تر خواهد شد. پس از آغاز حمله نظامی آمریکا و بریتانیا به عراق ما شاهد تسلیم سریع حکومت صدام حسین با کمترین مقاومت بودیم. به گونه ای که نیروهای مهاجم در مدت زمان بسیار کم موفق شدند که عراق را اشغال کنند. صدام حسین به محض اینکه از حمایت فعال و قابل اتکا سایر رقبای آمریکا و بریتانیا مثل فرانسه و روسیه نا امید شد قدرت را تقدیم مهاجمان کرد. تفاوتی میان ماهیت طبقاتی جمهوری اسلامی با حکومت صدام موجود نیست. از همینرو نباید انتظار رفتارهای کیفیتا متفاوتی از آنان داشت. آنان یا به دنبال سازش و مذاکره اند یا به دنبال تسلیم و معامله. آنان حتی زمانی دست به مقاومت در مقابل تهاجم امپریالیستی می زنند که پشتگرمی یک قدرت امپریالیستی دیگر را داشته باشند. **ژستهای ضد امپریالیستی این قبیل حکومتها را باید به کناری نهاد. و به ادعاهای شان مبنی بر مقاومت در مقابل مهاجمان نباید اعتماد کرد. آنها برای بقای خود حاضر به هر گونه زد و بند با قدرت های مختلف هستند.** امپریالیسم آمریکا هم می داند که بدون اتکا به طبقات ارتجاعی داخلی نمی تواند نظم ارتجاعی جدیدی را سازمان دهد. به همین خاطر تلاش می کند که ستونهای نظم کهنه قبلی را به حداکثر حفظ کند. در مقابل طبقات ارتجاعی داخلی هم می دانند که بدون اتکا به امپریالیستها قادر به چرخاندن امور جامعه نیستند. پراتیک آمریکا در ایجاد جمهوری اسلامی در افغانستان و یا حکومت مذهبی در عراق با مشارکت گسترده اصحاب شیعه جمهوری اسلامی در عراق خود موید این واقعیت است. که امپریالیسم و نیروهائی چون جمهوری اسلامی در یک قطب قرار دارند و تضادهای میان آنان ربطی به منافع پایه ای مردم ندارد. حتی زمانی که دست به صف آرائی جنگی در مقابل هم بزنند. با اتکا به این دلایل می توانیم به این نکته پی ببریم که انتخاب یکی، از میان دو گزینه ضد مردمی ارتجاع داخلی یا امپریالیسم خارجی، یا توهم داشتن به ارتجاع داخلی برای مبارزه با امپریالیست ها چقدر نادرست است.

در مورد پرسش دوم باید به این نکته اشاره کرد که چپ های رادیکال باید تلاش کنند که در راس جنبش های اجتماعی که به دفاع از منافع پایه ای مردم می پردازد قرار گیرند. باید تلاش کنند که رهبری مبارزه ضد امپریالیستی و مبارزه علیه جنگهای خانمانسوز ارتجاعی را به دست خود گیرند. **تنها با پیشبرد مبارزات انقلابی می توان جلوی جنگ ارتجاعی را گرفت. چپها**

باید به مردم ثابت کنند که مدافع منافع پایه ای آنها در مقابل امپریالیسم، آنان هستند نه ارتجاع مذهبی. آنچه که تمایز واقعی میان چپها با نیروهائی که از موضع ارتجاعی با امپریالیستها مخالفت می کنند را نشان می دهد برنامه اجتماعی است که اینو نیرو برای جامعه دارند؛ مناسبات اجتماعی متفاوتی است که چپها خواهان آن هستند. برقراری دمکراسی و آزادی، نفی تبعیض جنسیتی، حق تعیین سرنوشت برای ملل و خلق های تحت ستم و از بین بردن شکافهای طبقاتی و کوتاه کردن دست امپریالیسم همگی بیانگر منافع پایه ای مردم است که چپ ها از آن دفاع می کنند و هویت خود را با آن معنی می کنند. تحقق تک تک این خواستها، در تضاد اساسی با اصول و عملکرد ۲۷ ساله جمهوری اسلامی است. مسلما کسانی که به دنبال تحقق چنین اهدافی باشند می دانند که هیچ فصل مشترکی با این رژیم نمی توانند داشته باشند. **مهم آن است که مردم متوجه تفاوت دورنمایی که چپ ها جلو می گذارند با دور نمایی که مذهبیون و امپریالیستها جلو می گذراند، بشوند و آگاهانه مسیر درست را انتخاب کنند.**

(۲)

در آستانه روز جهانی کارگر باز هم بحث بر سر لزوم حمایت جنبش دانشجویی از جنبش کارگری و لزوم ارتباط ارگانیک این دو جنبش اجتماعی از سر گرفته شده است. جنبش دانشجویی باید این نکته مهم را که تحول ریشه ای جامعه بدون اتکا به اکثریت مردم یعنی کارگران و زحمتکشان غیر ممکن است، همواره مدنظر داشته باشد. هیچ قشری به اندازه زحمتکشان جامعه تحت ستمهای مختلف طبقاتی، جنسیتی و ملی قرار نگرفته اند و هیچ کس به اندازه آنها برای تغییر شرایط موجود انگیزه ندارند. طبقه کارگر قربانی اصلی سیستم سرمایه داری است، با اتکا به یک طبقه کارگر آگاه است که می توان جامعه را به جهش و شکوفایی رساند. هیچ جامعه ای متحول و شکوفا نمی شود مگر آنکه همه بخشهای آن جامعه متحول شود.

طی سال گذشته جنبش دانشجویی در این راستا تلاش هایی کرده و تجارب مهمی هم بدست آورده است. از جمله تجارب گران بهای جنبش دانشجویی می توان به مشارکت این جنبش در حمایت از اعتصاب و مبارزه سندیکای کارگران شرکت واحد نام برد که تجربه خوبی برای جنبش دانشجویی بود. از این مبارزه ما درس گرفتیم که :

در درجه اول بایستی از هر فرم مبارزاتی به اندازه ظرفیتش انتظار داشته باشیم. به عنوان نمونه از حرکت صنفی نظیر سندیکا نمی توان به مانند یک ارگان انقلابی توقع داشت. البته که نباید در حمایت از این گونه حرکات مبارزاتی کوتاهی کرد. اما همواره باید ظرفیت انقلابی همه ظرف های مبارزاتی را به درستی شناخته شود و انتظار این را نداشت که نهادهائی چون سندیکا می توانند به کلیه مسائل مبارزاتی پیشاروی پاسخ دهند.

دوما، حمایت جنبش دانشجویی از جنبش کارگری نباید دنباله روانه باشد. **وظیفه جنبش دانشجوئی در قبال جنبش کارگری صرفا حمایت از مبارزات صنفی طبقه کارگر و کمک به تشکلات صنفی شان نیست. نقش عمده جنبش دانشجوئی بردن آگاهی سوسیالیستی انقلابی در میان کارگران است.** از همینرو دانشجویان چپ باید فعالانه در مباحث ایدئولوژیک، سیاسی مربوط به این جنبش شرکت کنند. آن هم در شرایطی که جامعه در آستانه تحولات سیاسی مهم و بزرگی قرار دارد. در شرایط سیاسی کنونی، **جنبش دانشجوئی می تواند نقش برجسته ای در بردن آگاهی ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی در بین مردم داشته باشد.** و تلاش کند توجه طبقه کارگر را به این مهمترین مسئله سیاسی روز جلب کند.

(۳)

جنبش چپ دانشجوئی در آستانه ورود به مرحله تازه ای است. از زمانی که بخش چپ جنبش دانشجوئی شکل گرفته همواره در تلاش بود که خود را به عنوان یک وزنه جدید در جنبش دانشجویی و جنبش جوانان مطرح کند. طی سالهای ۸۲ تا ۸۴ اینکار صورت گرفت و چپ به عنوان یک قطب سیاسی فعال مطرح شد. به گونه ای که یکی از مهمترین گرایشات سیاسی در دانشگاه ها گرایش چپ می باشد. هر روز شامل رشد بیشتر این گرایش در دانشگاه ها می باشیم تا جایی که دانشجویانی که سابق بر این گرایشات دیگر سیاسی داشته اند به جنبش چپ روی آورده اند.

مضاف بر رشد کمی جنبش چپ دانشجویی، این جنبش رشد کیفی و تئوریک قابل توجه ای کرده است. که منجر به برانگیختن سئوالات و پرسش های جدیدتر و جدی تری شده است. **پرسش های دقیق تری در مورد چگونگی سازماندهی یک جنبش رایکال و راه رسیدن به اهداف بزرگتر و مهمتر طرح شده است.** پاسخ به این پرسش ها هم در حیطه تئوریک و ایدئولوژیک و هم در حیطه سیاسی و عملی به هیچ عنوان ساده نیست و یک کار علمی و جمعی جدی را می طلبد. بایستی برای پاسخ به این پرسش ها از تمامی امکانات موجود استفاده کرد.

ما برای پاسخ به این پرسش ها خودمان را نمی توانیم بی نیاز از تجربه نسل قبلی جنبش چپ ایران و یا تجارب جنبش بین المللی بدانیم. **ما باید مرزهائی که بین داخل و خارج دانشگاه، بین داخل و خارج از کشور کشیده شده است را زیر پا بگذاریم و رابطه فعالی بین بخشهای مختلف جنبش سیاسی ایران بوجود آوریم.** یکی از دلایل ناکامی جنبش چپ ایران، قطع شدن ارتباط بین نسل های مختلف جنبش بوده است که در نتیجه ظهور دیکتاتوری ها، اعدامها، سرکوبها و پیگردها و تبعید ها رخ داده است و سبب شده است که تجارب تاریخی یک نسل به نسل دیگر انتقال پیدا نکند. جنبش دانشجوئی ایران برای تکامل خود نیاز به این تجارب دارد. جنبش چپ دانشجوئی با اتکا به این تجارب و همیاری بخشهائی از نسل قبلی که هنوز به آرمانهای سوسیالیستی خود وفادار مانده اند باید تلاش کند پاسخی برای پرسشهای مهم خود بیابد. هم پرسشهائی که جامعه و جهان مدام در حال تغییر رویاروی ما قرار می دهد هم پرسشهای تاریخی مربوط به پیروزیها و شکستهای بزرگ و تاریخی طبقه کارگر جلوی روی ما قرار داده است. **این پرسشها باید به پاسخهای روشن صحیح بیانجامد تا از نظر سیاسی و عملی دچار گیجی و سردرگمی نشویم و راه را از بیراهه ها تشخیص دهیم و از این طریق به تکامل جنبش دانشجوئی و تکامل کلی جنبش چپ یاری رسانیم.■**

دو گزارش از مراسم اول ماه مه در ایران

ارسالی برای نشریه بذر

تجمع کارگران شرکت واحد در اول ماه مه

امروز، دوشنبه، اول ماه مه و روز جهانی کارگر است. روز کسانی است که مهمترین نقش را در چرخه تولید در هر کشوری بر عهده دارند اما از کمترین امتیازات و امکانات برخوردارند. اول ماه مه امسال در ایران بسیار متفاوت تر از سال پیش بود. اگر چه دولت از مدتها قبل تبلیغ وسیعی برای راهپیمایی بزرگ کارگران در روز کارگر کرده بود اما هیچکدام نتوانست فراخوان کارگران اخراجی شرکت واحد را تحت الشعاع قرار دهد.

بر طبق قرار اعلام شده ساعت ۹ صبح مقابل درب ورودی وزارت کار بودم وتنها ۳-۴ نفر که همگی زن بودند حضور داشتند. بعد از چند دقیقه چند نفر مرد هم اضافه شدند. یکی از آنها گفت که به دلیل اینکه به کارگران اجازه نداده اند که در این مکان مراسمی داشته باشند مکان تجمع تغییر کرده و به خیابان رسالت – خیابان هنگام در مقابل شرکت واحد منطقه، منتقل شده است. چند دقیقه ای صبر کردیم تا اگر دوستان دیگری هم آمدند به آنها هم اطلاع دهیم. بعد از ان همگی با هم به مقصد خیابان هنگام حرکت کردیم. همگی به صورت مستقل و از طریق پیگیری سایتهای مختلف برای حمایت آمده بودند البته چند دانشجو، پسر جوانی که کارگر بود که بعد در خیابان هنگام مورد ضرب و شتم مزدوران وحشی رژیم قرار گرفت و دستگیر شد و ۴-۳ مرد مسن دیگر که کارگر بودند و از شهرستان برای حمایت آمده بودند حضور داشتند.

با اینکه چند دقیقه ای بیشتر نبود که از آشنایی مان می گذشت اما به دلیل اینکه هدفمان یکی بود جمع بسیار شاد و صمیمانه و پر از خنده ای داشتیم. وقتی به خیابان هنگام رسیدیم نزدیک به ۲۰۰ نفر تجمع کرده بودند. که البته شامل کارگران و دانشجویان بود. دانشجویانی که از دانشگاههای مختلف برای حمایت و اعلام همبستگی و اتحاد آمده بودند پلاکارهایی با مضامین "جنبش دانشجویی، متحد جنبش کارگری" و "دانشجو، کارگر، اتحاد، اتحاد" و همینطور پلاکاردهایی مبنی بر ازادی منصور اسانلو را حمل می کردند.

در ورودی شرکت واحد را بسته بودند و تعدادی نگهبان را پشت در نگه داشته بودند .لحظه به لحظه بر تعداد تجمع کنندگان اضافه میشد. در این بین شعارهایی داده می شد مبنی بر اشتغال به کار مجدد کارگران اخراجی و پرداخت حقوق معوقه آنها و همچنین کارگران با شعار از حضور دانشجویان تشکر کرده و پیوند مجدد آنها با کارگران و اتحادشان را لازم و ناگسستنی دانسته و آن را ارج نهادند.

به سراغ یکی از کارگران اخراجی که بسیار با شور و حرارت شعار می داد رفتم و از او خواستم که در مورد چگونگی گذ ران زندگیش برایم توضیح دهد. او گفت و گفت و گفت از ۳ ماه بیکاریش، از عدم پرداخت یک ریال حق و حقوقش، از انصراف ۲ فرزند دانشجویش به دلیل نداشتن هزینه دانشگاه، از فروختن النگوهای همسرش در روز گذشته برای گذران زندگی و از بیغوله ای که در آن زندگی می کردند گفت خانه ورثه ای که جولانگاه موش و سوسک و مارمولکهاست. و گفت بیشتر شبیه این است که ما جای آنها را گرفته ایم. خانه ای که سقف و دیوارهایش کاهگل است و زمستانها سرد است و تابستانها گرم. از فروخته شدن یخچال همکار اخراجی اش گفت و گفت که آخه هیچی نداشتن که توش بگذارن و گریست و گریست و من نیز او را در آغوش گرفتم و بوسیدم و دست مریزاد گفتم به غرورشان، به مناعت طبعشان و افتخار کردم به همت بلند آنان و خانواده هایشان .آنها نیز از حضور و حمایت ما دانشجویان بسیار خوشحال بودند.

در این هنگام تعداد تجمع کنندگان به ۴۰۰ نفر رسیده بود. در این لحظه دانشجویان از پیاده رو به داخل خیابان رفتند و جلوی حرکت ماشینهای عبوری را گرفته و با شور و حرارتی وصف نشدنی شعار سر دادند. همه با هم با کارگران یکصدا و متحد.

یکی از کارگران فریاد میزد که "اگر انرژی هسته ای حق مسلم دولت

است ، کار کردن نیز حق مسلم ماست. ما هم حق و حقوق مسلم خود را می خواهیم. چرا وقتی که ما در همین مملکت هستیم و گشنه ایم پول جمع می کنند و برای کمک به حزب اله لبنان می فرستند. چرا طلا می سازند تا حرم اماماشونو توی عراق درست کنند. یعنی ما به اندازه یک آدم که ۱۴۰۰ سال پیش مرده ارزش نداریم." یکی از داشنجویان به او گفت "برای ارتجاع عقب افتاده همین ها که می گویی ارزش است .عقب افتادگی و پسرفت برای او ارزش است چون برای آنها قدرت می آورد. انسانهای آزاده ای چون طبقه کارگر برای آنها ارزش ندارند که هیچ، بلکه خواهان سرکوب آنها نیز هستند چرا که همین طبقه پتانسیل براندازی دولت سرمایه داری و ارتجاعی را دارد."

سپس قطعنامه کارگران شرکت واحد توسط یکی از کارگران قرائت شد که در آن سرکوب و اخراج کارگران را محکوم کرده و خواهان حق آزادی تشکیل سندیکاهای کارگری و پرداخت حق و حقوقشان بودند. چند دقیقه ای هم به پذیرایی گذشت. چقدر شیرینی شان شیرین و آب میوه شان خنک بود. مطمئنا چون دسترنج دستهایی تلاشگر و زحمتکش بود.

پس از آن فریاد های زن جوانی توجه همگی را به خود جلب کرد .او که خود از کارمندان شرکت واحد بود تنها برای حمایت و افشا گری آمده بود. با همه وجودش این همه ظلم و بیعدالتی به کارگران را فریاد می زد. خطاب او همه مسئولین و خصوصا رئیس شرکت واحد بود. او گفت که "آن رذل کثافت را بیرون بکشید که الان در اتاقش نشسته و مشغول پخش شیرینی است و ذ ره ای هم مشکلات این کارگران برایش مهم نیست". او افشا کرد که رئیس شرکت واحد از همین کارگران اخراجی می خواست که شبها قبل از تحویل اتوبوسها دختران و زنان جوان و تنها را در خیابان سوار کنند و چون اتوبوس شرکت واحد است همه اطمینان میکنند و سپس آنها را به مکانی که او گفته ببرد و او پورسانت بگیرد. و اینها چون تن به دزدی و خیانت و کثافتکاریهای آنها نمی دادند اخراج شده اند. البته این تنها یکی از دلایل او بوده است.

به دلیل اوج گرفتن شعارها و افزایش جمعیت گارد ویژه و پلیس های ضد شورش به محل آمدند. ابتدا از جمعیت خواستند که به پیاده رو بروند و در خیابان نایستند. همه کارگران خواهان این بودند که همان جا تکلیف کارگران زندانی و حقوق کارگران مشخص شود. رئیس گارد ویژه هم گفت که با مسئولین صحبت کرده و او قول رسیدگی داده است.

یکی از کارگران گفت "ما کارگریم اما درک مان خیلی بالاست و همه چیز را می فهمیم شما فکر کردید که ما حرفاتونو باور می کنیم سه ماهه که به ما جواب سر بالا می دین و حالا یا همین امروز همه مشکلات ما حل میشه یا ما از جامون تکون نمی خوریم. او به رئیس نیروی انتظامی گفت اولا به شما چه ربطی داره که اومدین و ثانیا شما چه می فهمین که درد ما چیه؟ او گفت می دونین که خانواده من ۳ ماهه که ۱ کیلو میوه به چشم ندیدن. می دونین این معنیش چیه؟ اصلا می تونین تصور کنین که این یعنی چی؟" و بعد گفت که "ما با همه این سختیها زندگی رو روست داریم و دوست داریم زندگی کنیم .تلاش می کنیم برای حق و حقوقمون. ما نیومدیم اینجا که شما ما رو به رگبار گلوله ببندید و بعد فردا بگید که ما خودکشی کردیم .ما نمی خواهیم خودکشی کنیم. ما عاشق زندگی هستیم." او گفت که "من امروز هیچ پولی نداشتم که بیام از یکی از رفقام ۱۰۰۰ تومان قرض گرفتم و امدم. تنها برای اینکه حقوق خود و همکارانم رو فریاد بزنم."

پس از چند دقیقه ۴ غول وحشی نیروی انتظامی این کارگر مبارز را که بالای ۶۰ سال داشت چنان بر زمین کشیدند که گویا اسباب بازی در دست کودکان است. اما او انسانی بود آزاده که ظلم و بیعدالتی را فریاد کرد و آنها مزدورانی جیره خوار که پستی و فرو مایگیشان را هر چه بیشتر به نمایش گذاشتند.

برخی از شرکت کنندگان این تجمع از حرفهای تملق آمیز آقای مددی از اعضای هئیت مدیره سندیکا ناراضی بودند چونکه او هنگام سخنرانیش گفته بود که "اگر زندانیان مورد نظر آزاد نشدند من خودم هم مراجعه می کنم تا مرا هم زندانی کنند و من به شما قول می دهم. جناب سرهنگ شرف نظامیشو گرو گذاشته برای تحقق خواسته های ما" البته برای همه مشخص شد که شرف نظامی جناب سرهنگ چه معنی دارد.

پس از این اتفاقات تجمع با سرکوب شدید پلیس ضد شورش پراکنده شد و به پایان رسید. اما این تجمع هم مانند بسیاری از تجمعهای دیگر که در گذشته اتفاق افتاده بود حاوی درسهای فراوانی بود.

اول اینکه حضور دانشجویان بسیار محسوس تر و عمیق تر بود و امری که می تواند مستمرتر و پایدارتر باشد.

و دوم و مهمتر اینکه ضرورت انجام اتحاد و همبستگی هر چه بیشتر و تدارک و برنامه ریزی برای مبارزات بزرگتر بسیار احساس می شود. نه ارتجاع و نه هیچ کشور امپریالیستی مانند امریکا چاره و راه حل نجات مردم ایران نیست. فقط و فقط مبارزات انقلابی مردمی راه حل مشکلات و مصائب امروز است. پس تلاش کنیم مبارزات مان را گسترش دهیم و بذر اگاهی را هر چه بیشتر و سریعتر بپاشیم .

اول ماه مه در آبشار خور

همراه با چند تا از بچه های دانشجوی دیگر روز جمعه ۸ اردیبهشت راهی مراسم اول ماه مه جاده چالوس شدیم. در این جشن بیش از ۲۰۰۰ زن و مرد و کودك که اکثرا کارگران و خانواده هایشان بودند، شرکت داشتند. آبشار خور در یکی از انشعابات جاده چالوس قرار دارد. جشن به صورت پیك نیك در محوطه هموار بزرگ بین رودخانه و کوه برگزار شد. حداقل ۴۰ اتوبوس و تعداد بیشماری اتوموبیل شخصی و مینی بوس مثل یك زنجیر طولانی در حاشیه جاده به چشم می خورد.

ما با یکی از همین اتوبوس ها به محل رفتیم. همه سوار اتوبوس شدیم. در یك چشم به هم زدن همه سرنشینان اتوبوس با هم آشنا شدند. هرکس سوار می شد و می رفت که بنشیند به کسانی که قبلا نشسته بودند سلام و احوال پرسی می کرد. نگاه ها خیلی صمیمی بود. ما با بقیه جوانها رفتیم ته اتوبوس و با راه افتادن اتوبوس شروع به ترانه و سرود خوانی کردیم.

به محل که رسیدیم بقیه هم تقریبا همزمان رسیده بودند. هرکس مشغول کاری بود. یکسری داشتند زیراندازها را می انداختند و چادرها را می زدند. یکسری چوب پلاکاردها را به زمین می کوبیدند و پارچه نوشته ها را باز می کردند. یکسری بساط چای و دیگ های بزرگ را می آوردند. بچه های کوچک همینطور وول می خوردند و به کنار رودخانه سر می کشیدند. بلندگوهای بزرگ هم رسید. چند نفری هم فورا دو توالت صحرایی زنانه و مردانه خیلی حرفه ای با چارچوب فلزی درست کردند.

روی بعضی چادرها پرچم کارخانجات مربوطه زده شده بود: ایران خودرو، سایپا، مادیران. روی برخی از پارچه ها نوشته شده بود: دست متجاوزین از حقوق و منافع طبقه کارگر و همه زحمتکشان کوتاه باد ـ اعتصاب حق مسلم است ـ آزادی تشکل های مستقل کارگری ـ آزادی اسانلو و بازگرداندن همه کارگران اخراجی شرکت واحد به سر کارشان. پرچم جمعیت دفاع ار کودکان کار و خیابان هم بود که در مورد حق و حقوق کودکان کارگر و خیابانی بود و همینطور تبریك اول ماه مه. کارگران ایران خودرو هم پرچم داشتند با شعاری که در واقع مربوط به حق تشکل مستقل بود و یك بند از مقاوله ای ال او در این مورد را هم پایش نوشته بودند. کارگران سایپا که گروه کوهنوردی معروفی دارند نمایشگاه عکسی از سفرهای کوهنوردیشان را به مناسبت اول ماه مه برپا کرده بودند. برخی کارگران اعتصابی اخراجی شرکت واحد هم آمده بودند.

می شد گفت که تعداد زنان و مردان مساوی بود. جوان ها هم زیاد بودند. جشن شکل پیك نیك داشت. البته پیك نیك برنامه ریزی شده جمعی. یعنی ساعت صبحانه خوردن، ناهار خوردن، برگزاری مسابقات مختلف برای بچه ها و بزرگسالان، اهدای جوایز، و در پایان خواندن پیام های رسیده، دکلمه شعر و خواندن سرود. البته گله گله هم افراد با هم بحث و گفتگو می کردند.

تا آنجائی که من شنیدم کسی در مورد اوضاع سیاسی روز (ایران و منطقه و دنیا) بحثی نمی کرد. تقریبا هیچ بار حتی اسم آمریکا و احتمال حمله نظامی را نشنیدم. بیشتر از هر چیز حرف اتحاد عمل و موانع آن، شیوه های سرکوب جنبش کارگری، سیاستهای خانه کارگر، و درازمدت بودن مبارزه برای کسب حقوق و مطالبات پایه ای کارگران بود.

همه به نوعی می خواستند وحدت و اتحاد عمل را حفظ کنند یا به وجود بیاورند. بیشتر حساسیت روی عدم پیوند با طبقه کارگر بود. برخی ها بحث می کردند که باید اول کارگر شد و کارگر بودن را از نزدیك لمس کرد و بعد حرف زد. جو "کارگرپرستی" قوی بود. بیشتر کسانی که در این بحث ها شرکت داشتند، عمدتا مردان نسبتا مسن بودند. جوانان و نوجوانان اصلا در این گپ ها شرکت نمی کردند. بیشتر داشتند بازی می کردند. ترانه می خواندند. می رقصیدند و ساز می زدند.

جدا از این گپ ها، چند نفری هم بودند که میدانداری می کردند و جمع را با خواندن ترانه های محلی از همه ملیت ها و زدن دایره و دف و سازمان دادن رقص، جمع را به وجد می آوردند. عملا دو تا جمع تشکیل شده بود. یك جمع حول آهنگ های تند و با صدای بلند جمع شده بودند که مدرن تر بود و حالت موسیقی تکنو و دی جی ها را داشت. مشتری این بخش، بچه های خردسال و نوجوان بود. جمع دیگر که از نسل قدیم و جوانان تشکیل شده بود با ترانه های آذری و کردی و خراسانی و شمالی حال می کردند و دسته جمعی می رقصیدند: کردی، لزگی، بندری. در فاصله چند ترانه و رقص، کسی که میداندار بود همه را ساکت می کرد و شعرهای کارگری می خواند. کارش جالب بود و خیلی با احساس می خواند.

در سازماندهی کل برنامه، نقش زنان کم بود. به طور کلی "مجلس مقداری زنانه، مردانه بود!" اما خیلی ها روسری ها را برداشته بودند. خیلی ها دست در دست مردان می رقصیدند. دختران و پسران جوان درست مثل اینکه در مهمانی های خانگی هستند رفتار می کردند. ولی به طور کلی زنان با زنان حرف می زدند و مردان با مردان. وضع جوانان اینطور نبود. این را هم بگویم که زنان چادری هم کم نبودند. و واقعا جمع شده بودند و از ترانه خوانی و رقص دستجمعی داشتند لذت می بردند. اینها بیشتر خانواده های کارگران بودند.

تعداد کارگران کرد خیلی چشمگیر بود. کارگران آذری هم زیاد بودند. کردها بیشتر کرد بودند! نسبت به آذری ها!! یعنی زبان کردی را بیشتر می شنیدی. آذری ها بیشتر فارسی حرف می زدند.

روحیه عمومی این بود که باید فعالیت های صنفی را تشدید کرد. نباید در مقابل فشارها عقب نشست. می شود و باید اتحاد عمل داشت و برای این کار باید با سکتاریسم مبارزه مشخص کرد.

حدود ساعت ۴ بعد از ظهر، مراسم رسمی اهدای جوایز و خواندن پیام ها و خواندن تاریخچه اول ماه مه، و بندهای طولانی مقاوله نامه های سازمان جهانی کار و خواسته های جمعیت دفاع از کودکان کار و خیابان انجام شد. پایان بخش این مراسم، خواندن سرود اول ماه مه به زبان کردی توسط یك کارگر کرد بود. گروهی هم سرود "چرخ صنعت به گردش فتد" را اجرا کردند.■

زمین:
درد کهنه، زخم تازه!

گزارش ارسالی برای نشریه بذر

اواسط فروردین ماه امسال، رادیوی استانی قزوین در اخبار شب خود اعلام کرد که عوامل اغتشاش در منطقه روستایی آبیك دستگیر و روانه زندان شدند. این خبر به سرعت در بین ساکنان روستای زیاران پیچید. عکس العمل مردم، خشم و عصبانیت بود. نه فقط به خاطر دستگیری نمایندگان و سخنگویان خود، بلکه از لحن توهین آمیز و فریبکارانه رادیوی دولتی. حبس اعضای شورای روستای زیاران، یك اقدام تصادفی و قابل چشم پوشی نبود. این حرکت، تنها گوشه ای از ماجرای دنباله داری است که ده ها سال است بر روستای زیاران و اهالی زحمتکش آن می گذرد. ماجرایی که نتیجه تضادهای گوناگون و در هم پیچیده اقتصادی و اجتماعی است. ماجرایی که به نوعی کل روستا را در مقابل زورگویی و بیعدالتی در یك صف قرار داده است.

زیاران ۱۲۰۰ خانوار دارد. یعنی چیزی حدود ۶۰۰۰ نفر. این روستای کهنسال که بر اساس آثار باستانی هزار سال قدمت دارد در ۸۵ کیلومتری از حاشیه اتوبان تهران ـ قزوین واقع شده است. اراضی روستا بالغ بر ۱۸۰۰۰ هکتار است. در اراضی زیاران هم صیفی کاری می شود، هم محصولات باغی به عمل می آید و هم تولید غلات انجام می گیرد. سال هاست که تولیت آستان قدس رضوی کل اراضی زیاران را موقوفه اعلام کرده و به شکل های مختلف از اهالی روستا اجاره می گیرد و اخاذی می کند. مساله امروز و دیروز نیست. ریشه دعوا به سال ۱۳۱۶ برمی گردد. در آن تاریخ اهالی زیاران برای تهیه اسناد اراضی خود به اداره ثبت مراجعه می کنند و ناگهان متوجه می شوند که کل این ۱۸ هزار هکتار از سال ۱۳۱۰ به صورت وقف در اختیار آستان قدس رضوی قرار گرفته است. خیلی ساده زمین کشاورزی و مسکونی دهقانان را دزدیده بودند و به این دزدی رنگ و لعاب قانونی زده بودند. یك نهاد بزرگ فئودالی ـ مذهبی در همدستی و مشارکت با حکومت سلطنتی، روستائیان را از مالکیت بر زمین محروم کرد، و در واقع زندگی و کار آنان را تحت کنترل گرفت تا راحتتر استثمارشان کند. در دوره حکومت شاه، آستان قدس حدود ۳ هزار هکتار از اراضی زیاران را به نهادها و شرکت های مختلف واگذار کرد. بخشی از زمین ها را برای ساختن پادگان آبیك به ارتش سپرد. بخشی را به شرکت گوشت زیاران داد که کشتارگاه درست کنند. بخش های دیگری را هم در اختیار یك شرکت پرورش طیور و یك شرکت گاوداری قرار داد.

بعد از سال ۱۳۵۷ که رژیم سلطنتی رفت و جای خود را به جمهوری اسلامی داد، مساله زمین در بخشهای مختلف ایران رو آمد. دهقانان فقیر و کم زمین و بی زمین در هر منطقه ای که قدرت زمینداران تضعیف شده بود، یا مالکان بزرگ سابق فراری شده بودند، کوشیدند به خواست دیرینه

خود دست یابند. اراضی را بین خود تقسیم کردند یا به طور جمعی اداره آن را به دست گرفتند. در بعضی مناطق، حتی این کار در مزارع و اراضی بزرگ و مرغوب دولتی هم انجام گرفت. ولی دولت جدید خیلی زود جلوی این کار را با سرکوب و تهدید دهقانان گرفت. جمهوری اسلامی برای خاموش کردن عطش دهقانان فقیر به زمین، سیاست "در اختیار گذاشتن" اراضی معین به بخشی از روستائیان را جلو گذاشت و نهادی که به "هیئت های هفت نفره" مشهور شد را مامور اجرای این برنامه کرد. توجیه مذهبی این سیاست که در واقع دهقانان را همچنان از حق مالکیت بر زمین محروم نگاه می داشت و رابطه وابستگی آنان را به نهادهای دولتی حفظ می کرد این بود که "خدا، مالك زمین است." بنابراین تکلیف اراضی موقوفه ای که مهر آستان قدس رضوی رویش خورده بود، پیشاپیش روشن بود. این نهاد انحصارگر و قدرتمند که با حرص و ولع خاصی به جمع آوری و کنترل ارضی مرغوب و به جریان انداختن سرمایه های کلان مشغول بود، به هیچ وجه حاضر نبود "حقی از خدا ضایع شود"! اراضی زیاران، حتی در چارچوب سیاست هیئت های هفت نفره هم تقسیم نشد. بی زمین ها، بی زمین ماندند. افرادی که زمین در اختیار داشتند و بر مبنای مساحت زمین و موقعیت اقتصادی و منصب اجتماعی خود، قشرهای مختلف زمیندار را تشکیل می دادند، همچنان اجاره پرداز و بی اختیار باقی ماندند: چه آن افراد معدودی که ۶۰ تا ۷۰ هکتار مزرعه و باغ را در اجاره داشتند، چه دهقانان میانه حال و کم زمین، چه کارگران کشاورزی و دهقانان بی زمینی که نهایتا ۲۰۰ متر زمین مسکونی در اختیارشان بود.

سال ۱۳۶۳ بود که آستان قدس تصمیم گرفت بخشی از زمین های اطراف آبیك را که متعلق به اهالی زیاران بود به چند نفر ثروتمند بفروشد. معامله صورت گرفت. البته هیچوقت مشخص نشد که چه استفاده ای می خواستند از این زمین ها بکنند. چون مردم زحمتکش روستا به مقاومت برخاستند، درگیر شدند و آستان قدس را وادار به عقب نشینی کردند. معامله ظاهرا به هم خورد. سال ۱۳۷۵ سرمایه داران آستان قدس با آگاهی از طرح های گسترش شهری، و با توجه به دورنمای افزایش قیمت اراضی مسکونی و سودهای کلان بخش ساختمان، یك شرکت ساختمانی تاسیس کردند. این شرکت روی اراضی معینی انگشت گذاشت و به انبوه سازی

آپارتمان دست زد. باز هم مقاومت اهالی پیش آمد و درگیری. آستان قدس به سیاست غصب و لگد مال کردن حقوق مردم و به تصاحب سودهای کلان ادامه داد، و مردم به نافرمانی و مبارزه. این دعوا نیز تا همین امروز دنبال شده است.

اوایل سال ۱۳۸۴، دو زن متمول وارد روستای زیاران شدند و عده ای از اهالی را سرزنش کردند که: چرا در زمین های ما خانه ساخته اید و نشسته اید؟ ما این زمین ها را چند سالی است که از تولیت آستان قدس رضوی خریده ایم! مشاجره بالا گرفت. آن دو به دفتر آستان قدس در زیاران مراجعه کردند و با مسئول دفتر بازگشتند. اهالی روستا که از این بیعدالتی جدید به شدت خشمگین بودند با نماینده آستان قدس درگیر شدند. او پا به فرار گذاشت و روز بعد با نیروهای انتظامی و امنیتی وارد زیاران شدند. جو متشنج و انفجاری شده بود. زن و مرد و بچه، ماموران را احاطه کرده بودند و به آنان پرخاش می کردند. می کوشیدند افراد نیروی انتظامی را تحت تاثیر قرار دهند و جلوی حمله آنان را بگیرند. یك صف بندی متفاوت شکل گرفته بود. افرادی از اهالی روستا که از نظر سیاسی و عقیدی با نظام همراه بودند، عنوان خانواده شهدا و جانباز و آزاده بر خود داشتند، ولی خود نیز از این بیعدالتی و قلدری زخم خورده بودند، در مقابل نیروهای سرکوبگر ایستادند. آنان هم بر سر نیروی انتظامی فریاد می زدند که: مگر از روی جسد ما بگذرید تا بتوانید این خیانت را انجام دهید! آن روز نیروهای حکومت سرمایه دار ـ زمیندار عقب نشست. مردم بیکار ننشستند و در ورودی دفتر آستان قدس را جوشکاری کردند و قفل زدند! چند روز بعد فرماندار و بخشدار به زیاران آمدند و از مردم خواستند که قفل را باز کنند. قول دادند: که پیگیر کارتان خواهیم بود. آرام و دوستانه حرف می زدند، البته به خاطر این که هنگام انتخابات ریاست جمهوری بود! انتخابات در زیاران رونقی نداشت. اکثر مردم دیگر اعتمادی به حکومت نداشتند.

طولی نکشید که ۱۶ نفر از اهالی که اعضای شورای روستا هم در بینشان بودند توسط نیروهای امنیتی دستگیر و به بازداشتگاه دادگاه آبیك برده شدند. ولی اهالی روستا فورا عکس العمل نشان دادند و دادگاه مجبور شد بعد از سه هفته شبانه آزادشان کند.

در اسفند ماه ۱۳۸۴، نزدیك به ۲۰۰۰ نفر از اهالی زیاران در مقابل فرمانداری آبیك تحصن کردند و خواهان رسیدگی به پرونده غصب و فروش اراضی روستا از طرف آستان قدس شدند. شورای روستا قبل از این بیش از سی نامه اعتراضی و شکوائیه به مراجع مختلف نوشته بود و با بی توجهی کامل مقامات روبرو شده بود. پشت آستان قدس گرمتر از این حرفها بود. آستان قدس یك ستون قدرتمند نظام محسوب می شد. ولی فرماندار آبیك برای پایان بخشیدن به تحصن مردم وعده داد که آقای هاشمی شاهرودی مستقیما پیگیر این پرونده هستند و نگران نباشید! اواخر اسفند، دفتر آستان قدس در روستا دچار آتش سوزی شد. خیلی ها گفتند که کار خودشان است تا هم مردم را دچار اضطراب و ترس کنند و هم بهانه هجوم و سرکوب به دست آورند. رئیس پلیس آبیك بلافاصله در محل حاضر شد و به تهدید اهالی پرداخت. گفت که حق تیر دارد و شوخی هم نمی کند. شانزدهم فروردین امسال، توجه و پیگیری مستقیم آقای شاهرودی ثمر داد! دادگستری قزوین برای ۲۶ نفر از روستائیان که همه اعضای شورا را نیز شامل می شد اخطاریه فرستاد که هر چه زودتر خود را معرفی کنید. بیش از نیمی از احضار شدگان به محل دادگستری رفتند. به آنان گفته شد که یکی دو ساعت دیگر دادگاه دارید. ولی در خفا با نیروی انتظامی هماهنگ کردند و بدون هیچ بازجویی همه شان را گرفتند و به زندان "چوبین در" قزوین بردند. افراد نیروی انتظامی در روستا، کسانی را که به دادگستری نرفته بودند به شدت تهدید کردند. آنان نیز تحت فشار به قزوین رفتند و سرنوشتشان به همان زندان ختم شد. همه دستگیر شدگان را در سلول های سه نفری تقسیم کردند و از هم دور نگاه داشتند تا فرصت تبادل نظر و تصمیم گیری جمعی را از آنان بگیرند. همان نیمه شب، مقامات از ترس عکس المعل اهالی و بدتر شدن اوضاع، ۱۲ نفر را آزاد کردند و طی روزهای بعد بقیه هم به تدریج به سر خانه و زندگی خود برگشتند. بالاخره دادگستری استان قزوین نتیجه رسیدگی به پرونده را طی حکمی به اهالی روستا اعلام کرد. شکایت روستائیان از آستان قدس رد شد. مهمترین دلیل حقوقی اهالی زیاران، یعنی عدم وجود و ارائه هرگونه سند مالکیت وقفی از جانب آستان قدس رضوی، به سادگی از سوی قاضی رد شده است. با این استدلال مسخره که: در تاریخ اجتماعی راوندی هم آمده است که در طول تاریخ بعضی از اسناد موقوفات از بین رفت! چونکه آستان قدس ادعا کرده بود که کتابخانه آستان قدس در دوران حمله مغول به آتش کشیده شده و اسناد وقف ده زیاران هم احتمالا در آن آتش سوزی از بین رفته است!

بعد این کش و قوس مبارزاتی، مساله همچنان لاینحل مانده است. زندگی و کار روستائیان زیاران، زمین زراعی و حتی سرپناه آنان همچنان مورد تهدید قرار دارد. مردم به درستی در مقابل خود صف متحدی از بنگاه عظیم اقتصادی ـ مذهبی آستان قدس رضوی، سرمایه داران و زمینداران ذینفع خصوصی، قوه قضائیه و نیروهای سرکوبگر انتظامی و امنیتی را می بینند. بی آن که تئوریهای جامعه شناختی و اقتصاد سیاسی را فراگرفته باشند، مفهوم طبقه حاکم و پیوند و منافع درونی اجزا آن را در عمل احساس می کنند. پوچ بودن نظریه فریبکارانه "بی طرفی دولت" را می فهمند. حتی آنان که برای سالها با نظام حاکم احساس نزدیکی و وحدت ایدئولوژیك و سیاسی می کردند، می بینند که از این خبرها نیست! می بینند که جانباز، آزاده یا خانواده شهدا بودن جلوی زندان رفتنشان را نمی گیرد. خودشان می گویند دهسال در زندان دولت عراق بودیم و اینجا هم باید حبس بکشیم. روی دیوارهای زیاران شعار "مرگ بر اسرائیل" زیاد به چشم می خورد. در تجمعات مردم هم این شعار زیاد به گوش می رسد. به زبان استعاره حرفشان را می زنند. می گویند اینها فرقی با همان غاصبان اسرائیلی ندارند. می خواهند خانه و زندگی مان را غصب کنند. سرکوبمان می کنند. برای دستگیری مان توطئه می چینند. در تاریکی شب آزادمان می کنند. پس مرگ بر اسرائیل! در صف اهالی روستا، مثل هر جنبش حق طلبانه دیگر گرایشات مختلف وجود دارد. بعضی ها قاطع تر و پیگیرترند، بعضی ها زیاد جلو نمی آیند. کسانی هم کاملا ناپیدا هستند. همان ها که ۷۰ ـ ۶۰ هکتار زمین در اختیارشان است و در این ماجرا ظاهرا "چیز بیشتری برای از دست دادن دارند". ولی متمول هستند، زندگیشان از منابع دیگر تامین می شود و برخلاف اکثر اهالی، همه چیز خود را در خطر نمی بینند. در هر حال، نیروی تعیین کننده این مبارزه، کسانی دیگرند. آنان که درد کهنه زمین هنوز در جانشان ریشه دارد و از زخمهای تازه رنج بیشتری می برند.■

حجاب، مسئله اینست!

ساحل نیکنام

باز هم مسئله حجاب دارد داغ می شود. دارند داغش می کنند. یادتان هست در یکی از آخرین شوهای تلویزیونی احمدی نژاد قبل از دور دوم انتخابات، مجری از او پرسید: می گویند شما که بیایید سختگیری های عجیب و غریبی در مورد پوشش زنان خواهید کرد؟ و او با پوزخندی موذیانه جواب داد: آیا به نظر شما مشکل این جامعه پوشش خانم هاست؟! حالا دوباره شمشیر را علیه بدحجابی از رو بسته اند و فرمانده نیروی انتظامی استان تهران اعلام می کند که اصلی ترین نگرانی مردم، همین "ناامنی های فرهنگی" است. صحبت از راه انداختن مجدد گشت های ویژه سرکوب زنان است. قوه قضائیه تهدید به حبس و جریمه بدحجابان می کند. و دوباره می روند تا آگاهانه حمله به زنان و به ویژه دختران جوان را به لبه تیز حکومت پلیسی و سرکوب فاشیستی تبدیل کنند.

اگر آدم شل کن سفت کن های حکومت را در همه این سال ها دیده باشد ولی کماکان فکر کند که محرك اینگونه اقدامات سرکوبگرانه فقط اعتقادات مذهبی و باورها و ارزش های عقب مانده است، دچار ساده لوحی شده است. هر بار مساله حجاب حاد می شود بدانید که حکومت گرفتار یك بحران سیاسی جدی است و با خطرات نزدیك روبرو شده است. مساله حجاب، یك مساله کاملا سیاسی است. سیاست حجاب اجباری از همان روز اول تولد حکومت، وسیله ای برای تحکیم و تثبیت قدرت سیاسی حاکم بود و هنوز هم هست.

حجاب موضوعی است که ظاهرا فقط به نیمی از جامعه مربوط می شود. هر فشار و سرکوبی که در این زمینه انجام بگیرد، فقط دامن زنان را می گیرد. خود این مساله، نیمه دیگر جامعه یعنی مردان را نسبت به سیاست حجاب اجباری، بی توجه و غیر حساس و منفعل می کند. بگذریم از این که مردان مردسالار تاریك اندیش و کهنه پرست، مدافع این سیاست هستند و حکومت سرکوبگر را دعا هم می کنند. وقتی که ستم و سرکوب و فشار علیه نیمی از جامعه برای بقیه عادی و موجه جلوه کند، وقتی که مردان از کنار شعار "یا روسری یا توسری" بی تفاوت بگذرند و شلاق زدن و تیغ کشیدن به صورت دخترانی که حاضر نیستند به این قوانین ستمگرانه گردن بگذراند را تحمل کنند، یعنی با فرهنگ سرکوب و روحیه تسلیم خو کرده اند. پس خودشان را هم راحت تر می شود سرکوب کرد و در بند نگاه داشت.

این روزها، محجبه های حکومتی از امنیتی که حجاب اجباری در این جامعه ناامن، برای دختران جوان به ارمغان می آورد حرف می زنند. البته از این واقعیت که ترویج تفکرات مردسالارانه و زن ستیزانه به وسیله خود حکومت، عامل این ناامنی است حرفی نمی زنند. از این که در ایدئولوژی رسمی، زن ابزار تمتع جنسی و ماشین جوجه کشی و مایملك مردان است و بر این مبنا، زمینه فکری تجاوز و تعرض و آزار جنسی زنان دائما بازتولید می شود، حرفی نمی زنند. محجبه های حکومتی، خود مروج جهل و عامل ستم مردسالارانه اند. این روزها، آخوندهای تئوری باف حکومتی از فراگیر شدن "فساد" می گویند و معتقدند که مشکل، فقط گردن نگذاشتن شمار روزافزون دختران جوان به حجاب اجباری نیست. بلکه به طور کلی زمینه های اختلاط و تماس نزدیك و "غیر ضروری" جنس های مخالف را باید محدود کرد و به حداقل رساند! می گویند مهم نیست که زنان حجاب خود را کاملا رعایت کنند، خود این نزدیکی زن و مرد در هر محیطی خطرآفرین است! حرفهایشان شبیه به متجاوزان و روانی های جنسی در دادگاه است که می خواهند جنایات خود را توجیه کنند. نسخه ای که این ها برای جامعه می پیچند جدایی اجباری و بیش از پیش مردان و زنان در

محیط های آموزشی و کاری، و در انظار عمومی است. می گویند باید برای این کار "فرهنگ سازی" کرد و تلویزیون باید نقش اصلی را بازی کند. به طور مشخص، در برنامه های تلویزیونی نباید از مجریان زن و مرد در کنار هم استفاده کرد! خنده دار است نه؟ خنده دار، بیمارگونه، توهین آمیز و غیرانسانی.

ولی مساله سیاسی حجاب، به اندازه کافی ایدئولوژیك هم هست. حجاب یك نماد عقیدتی است. به قول نظریه پردازان حکومتی، یك معیار بی چون و چرای هر جامعه اسلامی است. حجاب، نمادی از اصل "مقدس" مالکیت خصوصی است: مالکیت خصوصی مرد بر زن. وسیله ای برای عدم تعرض غریبه ها و نامحرمان به مایملك یا به قولی "کشتزار" خصوصی مرد. زیر سوال بردن حجاب به هر شکل، ایدئولوژی فئودالی را دچار زلزله می کند. به همین دلیل، بدحجابی ادامه دار و گسترده در جامعه اسلامی، نه یك دهن کجی و نافرمانی ساده، بلکه نمایش شکست ایدئولوژیك و فرهنگی حکومت است. نمی توانند این شکست را بپوشانند. تنها کاری که از دستشان بر می آید، انداختن تقصیر این شکست به گردن یکدیگر است و گله گذاری از "سهل انگاری ها" و "کوتاه آمدن ها". انگار نه انگار که سالها شلاق زدند و تهدید و تجاوز و تحقیر کردند و کاری از پیش نبردند. دیدگاه کور طبقاتی اجازه نمی دهد این واقعیت را ببینند که مقاومت و مبارزه علیه یك نظام ستمگر به ناگزیر شکل می گیرد و این به خصوص علیه برجسته ترین نمادها و نهادهای نظام به نمایش در می آید که حجاب اجباری یکی از آنهاست.

اینك حکومتیان ماموریت ناممکنی را به مهمترین رسانه گروهی یعنی تلویزیون سپرده اند: باز گرداندن آب رفته به جوی! به قول خودشان می خواهند فرهنگ حجاب را در جامعه مسلط کنند. برای این کار دست به الگو سازی زده اند. خوب می دانند که زنان نماینده مجلس اسلامی یا "فاطمه کوماندوها" و ناظم های کج خلق و سرکوبگر مدارس، چندان الگوی جذابی برای دختران جوان نیستند. قرار است این وظیفه را به هنرپیشگان سریال های تلویزیونی بسپارند! قرار است از این به بعد همه شخصیت های قهرمان زن در سریال ها، تحصیل کرده و امروزی و با هوش و فعال باشند و در عین حال از "حجاب برتر" (چادر) استفاده کنند. قرار است بقیه شخصیت های مثبت زن در سریال ها هم حجاب سفت و سخت داشته باشند ولی با فرم و رنگ امروزی تر. اینان نقش مانکن هایی را ایفا می کنند که مدهای مختلف اسلامی را به زنان جامعه معرفی می کنند. مجریان تلویزیونی موظف شده اند هرگاه حرفی از حجاب به میان می آید مشخصا از کلمه چادر هم استفاده کنند. در عین حال، رئیس صدا و سیما ابراز نگرانی می کند که اگر به نحوی عمل شود

که برنامه های داخلی برای نسل جوان جذاب نباشد، آن وقت از برنامه های رسانه های بیگانه الگو می گیرند و مساله لاینحل می ماند. توصیه های امثال حجت الاسلام قرائتی در مورد عادت دادن دختر بچگان زیر ۹ سال به چادر و چاقچور، گوشه ای دیگر از اقدامات ترمیمی فرهنگی و ایدئولوژیك حکومت است. تشدید سانسور فیلم ها و کتاب های داستان از طرف وزارت ارشاد نیز در همین راستا قرار دارد.

اگر مساله حجاب چنین جایگاه مهم و تاثیرگذاری بر روندهای سیاسی و ایدئولوژیك جامعه دارد (که دارد)، مبارزه مشخص علیه قوانین و اقدامات و طرح های سرکوبگرانه ای که در زمینه حجاب اجباری جلو گذاشته می شود نیز نقش مهمی در مبارزه آزادیخواهانه عمومی بازی می کند. شعار آزادی پوشش و مخالفت با حجاب اجباری و نهادهای سرکوب ویژه زنان، نباید فقط در جنبش برابری طلبانه زنان فریاد شود. فعالان و مبارزان سایر جنبش های اجتماعی، منجمله جنبش دانشجویی، چه وقت به اهمیت و ضرورت طرح این شعار پی خواهند برد؟ نقش دختران مبارز دانشجو در مطرح کردن و جا انداختن این شعار چیست؟ اینها مسائلی است که باید به طور جدی به آن بپردازیم.■

فوتبال، زنان، سیاست فوتبالی!

افشین کوشا

در آستانه دور جدیدی از سختگیریهای حکومت نسبت به حجاب، ناگهان احمدی نژاد رئیس بزرگترین نهاد پدر سالار ایران یعنی دولت جمهوری اسلامی خواستار آن شد که شرایطی فراهم شود که زنان بتوانند برای تماشای بازی های مهم فوتبال وارد ورزشگاه شوند. ظاهرا حقی که به مدت بیست و هفت سال از زنان سلب شده بود توسط رئیس زن ستیزترین رژیم دنیا به زنان بازگردانده شد. هم اکنون حکم احمدی نژاد در دالانهای رقابتهای سیاسی جناحهای مختلف حکومتی و بحثهای قرون وسطائی فقهی روحانیون گیر کرده و معلوم نیست با چه بندها و تبصره ها و آئین نامه هائی روبرو شود و اصلا عملی شود یا نه. بقولی هنوز نه به دار است و نه به بار. با وجود اینکه معلوم نیست که درعمل "بازیهای مهم"، "محیط مناسب"، "تدوین زیربنای اجرای این طرح" چه معانی محدود کننده و سر و دم بریده ای برای ورود زنان به ورزشگاهها داشته باشد، برخی ها این فرمان احمدی نژاد را نشانه عقب نشینی رژیم در مقابل جنبش رو برشد زنان قلمداد کرده اند. برخی دیگر آنرا نشانه رقابت احمدی نژاد با روحانیون سنتی تفسیر کرده اند؛ فمینیستهای اسلامی و برخی زنان اصلاح طلب حکومتی و غیر حکومتی می خواهند اجازه ورود به ورزشگاه را یک پیروزی جا بزنند.

اما واقعیت چیز دیگری است. این فرمان را حتی یک رفرم ارتجاعی از بالا هم نمی توان قلمداد کرد. همان اندازه "آزاد داشتن" رنگ حجاب در دوران ریاست جمهوری خاتمی را می توان رفرمی در موقعیت زن ایرانی دانست که اقدام اخیر احمدی نژاد را.

حتی اگراین اقدام را یک رفرم ارتجاعی از بالا نیز بدانیم مانند بسیاری از رفرمهای ارتجاعی دیگر بشدت ناپایدار، موقتی، بی ثبات و شکننده است و هدفش فریب دادن زنان، تفرقه انداختن میان بخشهای مختلف جنبش زنان و سفت کردن بندهای بردگی در درازمدت است. تاریخ بارها نشان داد که همواره هیئت حاکمه های ارتجاعی زمانی که با یک دست اصلاحات می کنند با دست دیگر آنها را پس می گیرند و به هیچ مبدل می کنند. فرق رفرمهای ارتجاعی از بالا با رفرمهائی که در اثر مبارزات انقلابی مردم از پائین حاصل می شود این است که اولی به مراحم مردان صاحب قدرت و زد و بندهای سیاسی میان آنان بستگی دارد و براحتی می تواند پس گرفته شود یا از شکل بیفتد حال آنکه دستاوردهائی که زنان در میدان مبارزه کسب کرده اند براحتی قابل بازگشت نیست.

اما دلایل واقعی این اقدام احمدی نژاد را باید در جای دیگری جستجو کرد. محرکهای سیاسی بزرگتری در کار است. هم مسئله فوتبال سیاسی است هم مسئله زنان.

اقدام احمدی نژاد را باید در متن بحران سیاسی که امروزه جمهوری اسلامی گرفتار آن است مورد ارزیابی قرار داد. بحران سیاسی که امروزه ظاهرا حول مخالفتهای آمریکا با دستیابی ایران به انرژی هسته ای شکل گرفته است. بحرانی که بواقع بر سر بود و نبود جمهوری اسلامی است. فشار دولت آمریکا بر جمهوری اسلامی جدی است و هر آن خطر حمله نظامی به ایران است. جمهوری اسلامی نیز برای بقای خود نیاز به تقویت ناسیونالیسم ارتجاعی دارد. می خواهد "غرور ملی" ایرانیان را بیدار کند. غرور پوچ و توخالی که حتی خودشان هم ذره ای بدان باور ندارند. اما برای تحمیق پایه های خود و تبدیل بخشهائی از مردم به گوشت دم توپ بدان نیاز دارند. در جهان امروز فوتبال عملا به ابزاری در دست دولتهای حاکم برای "خودنمائی ملی" تبدیل شده است، جمهوری اسلامی نیز از این طریق می خواهد فصل مشترکی میان خود و مردم ایجاد کند و آنان را حول ناسیونالیسم ارتجاعی تهییج و بسیج کند. اما نمی توان مدعی "وحدت و همبستگی ملی" شد و نیمی از جامعه یعنی زنان را از این دایره بیرون نهاد. این است محرک اصلی اقدام اخیر احمدی نژاد در رابطه با اجازه ورود به ورزشگاهها. این مسئله هیچ ربطی به اصلاح وضعیت حقوقی زنان ندارد. هدف پایه ای اعطای این امتیاز ظاهری، کشاندن زنان به یک قربانگاه بزرگ است.

سالهاست که جمهوری اسلامی مسئله زنان را به توپ فوتبالی بدل کرده است. تمامی شل کن و سفت کن های حکومت در رابطه با زنان مشخصا حجاب اجباری مستقیما به شل کن و سفت کن های حکومت در رابطه با کنترل و سرکوب کل جامعه ربط داشته است. امروزه سیاست فوتبالی جمهوری اسلامی در رابطه با زنان به خود فوتبال کشانده شد تا هم حجابی بر ستمهای گوناگونی که بر زنان اعمال می شود کشیده شود هم آنان را به ذخیره یک جنگ ارتجاعی دیگر بدل کند. و در کوتاه مدت هم چهره جمهوری اسلامی را هنگام مسابقات جام جهانی بزک کند.

اما پیشبرد این سیاست برای احمدی نژاد چندان آسان نیست. مشکل احمدی نژاد راضی کردن عده ای روحانیون خشک مغزتر از خودش نیست. مشکل اصلیش در درجه اول با زنانی است که باوری به او و نظامش ندارند. نظامی که طی این بیست و هفت سال آنان را از ابتدائی ترین حقوق انسانی محروم کرده است. مشکل احمدی نژاد جوانانی است که طی این سالها از هر فرصتی مثل برد و باخت فوتبال برای ابراز مخالفت خود با نظام جمهوری اسلامی سود جسته اند و می دانند که آینده ای در این نظام ندارند.

این اقدام احمدی نژاد از سر ضعف و استیصال است. ضعف و استیصال در مقابل فشارهای خارجی و داخلی. این اقدام بیشتر یادآور آخرین روزهای حکومت طالبان افغانستان است که در آستانه حمله آمریکا دیگر کاری به اندازه ریش مردان کابل یا ضخامت برقع زنان نداشت. اما تمام مسئله اینجاست که از این ضعف و استیصال جمهوری اسلامی، مردم و نیروهای مترقی و انقلابی استفاده خواهند کرد یا نیروهای امپریالیستی و ارتجاعی؟ ■

روایت سنگ قبر شاملو

رضا براهنی

خبر تخریب سنگ مزار شاملو، خبر ترسی است مخفی از صاحب مزار، از کسی که آن زیر آرمیده؛ و نیز خبر غبطه بردن زنده بر مرده است. غبطه بر این که این روزهای پلید معاصر بگذرند و با آن ها استخوان های صاحبان قدرت جمله آرد شود، و آن صدا بماند و بخواند؛ هنوز خوانده شود؛ هنوز بخوانندش.

گیرم از سوزش رشك خاکستر آن آرامگاه را به چهار گوشه ی کره ی خاکی پاشیدی؛ گیرم استخوان ها را تاخت زدی و به ثمن بخس فروختی. راز این نکته را بگو که چرا او می ماند، به رغم آن که از خود قدرتی ندارد؛ و تو می میری، به رغم آن که قدرت سراسر یك ملك به هزار حیله و خدعه به زیر پای تو مانده است.

قانون تو چیزی ست؛ قانون او چیزی دیگر. شما دو تا بر دو زمین متفاوت گام می زنید. دو آسمان متفاوت بر شما نظارت دارند. کسی که در تاریکی با کلنگ می آید، با کسی که در روشنایی با قلم می آید، فرزندان قلمرو واحد نیستند. یکی پنجره ها را می بندد، شاخه ها را می شکند، جهان را تاریك می خواهد. دیگری آن زن را به کنار پنجره می خواند، آسمان را از برابر چهره و موهای آزاد او عبور می دهد و دشت های خنك را در برابر باران ها می گستراند. جان شاعر در جایی دیگر است، و نه در نامی که تو با کلنگ به جان آن افتاده باشی. اگر در هر دقیقه هزار بار بمیرد، باز هم باقی است، در هر ثانیه و هر دقیقه؛ و نه حتی همیشه در قلب مردم عامی، که ممکن است ندانسته تن به تخریب سنگ قبر شاعر در داده باشند. ترازو به دستانی هستند که از راه می رسند، پیاپی از راه می رسند تا سرشت روانی را سبك سنگین کنند که هستی اش را ایثار زبان می کند، حتی از پس مرگ، که شاعر اگر شاعر است، روان و زبانش به حس مرگ آلوده نیست. و وای بر شما که چنان خواهید سوخت که انگار هرگز نبوده اید.

حتی اگر ما در روز روشن گرد هم آییم تا نگذاریم شما سنگ قبر را تاراج کنید، باز هم کفتاران شما تاریکی ذهن خود را دارند، و ظلمت شب، شب گورستان را؛ و در تاریکی جهان هر کاری از دست شما برمی آید. کابوس آن تاریکی تا ابد با ماست. اما آنچه از شما برنمی آید، پذیرفتن این حقیقت روشن تر از روز است که به معیارهای آن فرزندان شما در آینده دست خواهند یافت و نفرین تان خواهند کرد که شما در زمان خود رخصت آن را ندادید که جرعه ای آب گوارا از گلوی شاعر و همگنانش پایین رود. می توانستید از زنده ی شاعر لذت ببرید. لایقش نبودید. و چه انتقامی شاعر از شما گرفته است. در زمان حیاتش جرأت نکردید دست به سویش دراز کنید، حال به ناخن تیشه چهره ی مزارش می خراشید. چه پوزخندی از پس مرگ نثار ریشتان می کند. شما تنها جرأت آن را دارید که ترس خود را نشان دهید. پس بشتابید خاك تنش را غربال کنید. نه باکی هست، نه غبنی. هر ذره اش چشم

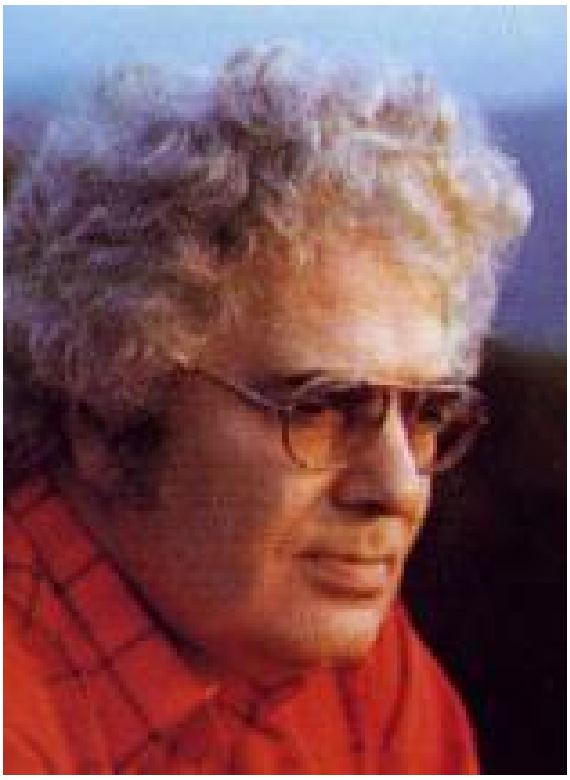

کودکان شما را به شقاوت شما خواهد گشود. یقین برخاسته از شعر است که چشم کور را به سوی نور می چرخاند. بیمارستانی به وسعت یك کشور خواسته اید ـ شاعر به تیمار کردن روان جهان برخاسته است. اگر تو از خرد و جستجوی بیزاری/ نه مردمی و ز تو ما به جمله بیزاریم*

حقارت را ببین که در عصری که یك عربده جوی جهانی به کشتن خلایق برخاسته، چاقودار محلی به نیش دندان نوچه اش نام احمد شاملو را از یك سنگ می کند. غبطه خوردن زنده بر مرده را ببین. مرده این را پیشاپیش دیده بود. زنده حالا هم نمی بیند. صدای شاعر از زیر خاك و از پس قرون، به صدای شاملو به گوش می رسد:

آب و هوای فارس عجب سفله پرور است
کو همرهی که خیمه از این خاك برکنم
حیف است بلبلی چو من اکنون در این قفس
با این لسان عذب که خامش چو سوسنم **

تورنتو– هشتم اپریل ۲۰۰۶

—

*بیت از ناصرخسرو

** بیت ها از حافظ

تئاتر و دگرگونی

درباره زندگی و آثار آرتور میلر

باربد کیوان

اولین سالگرد خروج آرتور میلر از آخرین صحنه زندگی را پشت سر گذاشته ایم. سال گذشته، در ماه فوریه میلادی، یکی از سرشناس ترین نمایشنامه نویسان معاصر به سن ۸۹ سالگی درگذشت. آرتور میلر، نمایشنامه نویس آمریکایی در سراسر دنیا از شهرت و اعتبار فراوان برخوردار بود. شاید در روزهای گوشه گیری تئاتر، در روزهایی که تلویزیون و دیسك های تصویری به شخصیت های مرکزی رسانه ای تبدیل شده اند، جای سینما را تنگ کرده اند و نقش سیاهی لشگر را به تئاتر سپرده اند، خیلی از جوانان با آثار آرتور میلر بیگانه باشند. شاید حتی نامش را هم نشنیده باشند. ولی افکار و آثار نمایشی او بر بسیاری از سینماگران مترقی دنیا به ویژه در آمریکا تاثیرات ماندگاری داشته است که این نسل جدید را هم شامل می شود. پس ممکنست مائی که میلر را نمی شناسیم روزی او را با "لباس مبدل" در آثار کارگردان محبوبمان دیده باشیم. یا روز دیگر از زبان یك هنرپیشه مشهور امروزی، جمله ای از او شنیده باشیم. ممکنست مهر نامرئی آرتور میلر پای فیلمنامه ای باشد که از منطق و مسیر داستان و چیدمان شخصیت هایش لذت برده ایم.

بیائید تا از اندیشه اساسی و حرف دل آرتور میلر در مورد تئاتر شروع کنیم. او می گفت:

" نمی توانم تئاتری را تصور کنم که به دنبال دگرگون کردن دنیا نباشد، ولی به وقت گذاشتن و تماشایش بیارزد. من نسبت به چنین تئاتری همان احساس را دارم که نسبت به آن دانشمند خلاق که در پی اثبات چیزهایی است که قبلا به اثبات رسیده است!"

آرتور میلر به این حرف اعتقاد داشت و می کوشید تا از نمایشنامه ای به نمایشنامه دیگر، شیوه های نوین تغییر دنیای پیرامون خود را بیازماید و عملی کند.

در سال ۱۹۴۷، کمی بعد از پایان جنگ جهانی دوم، نمایشنامه "همه پسران من" (All my sons) اثر میلر در سالن مشهور "براد وی" نیویورك اجرا شد. "همه پسران من" نشان می داد روابط سرمایه داری در آمریکا، یك تولید کننده کوچك صنعتی را به آنجا می کشاند که در جریان جنگ، آگاهانه قطعات معیوب هواپیما را تحویل ارتش بدهد و باعث مرگ چندین خلبان شود. به موازات این ماجرا، تاثیر متلاشی کننده روابط سرمایه داری بر خانواده وی نیز به نمایش در آمده بود.

دو سال بعد، آرتور میلر بحث برانگیزترین اثر خود یعنی "مرگ یك فروشنده"(Death of a salesman) را نوشت.

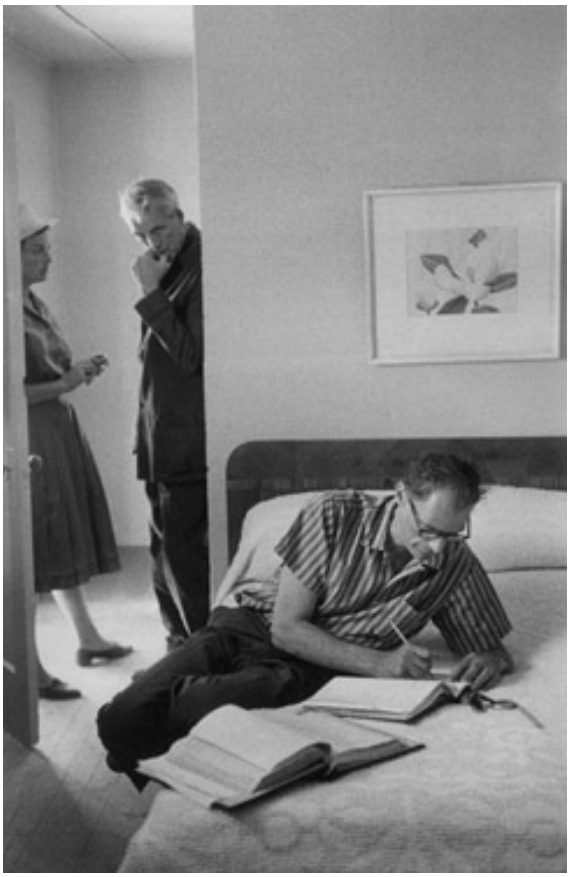

این اثر جایزه ادبی مشهور "پولیتزر" را به خود اختصاص داد. "مرگ یك فروشنده" یکی از آن آثار نمایشی است که طی شش دهه اخیر، بیش از نمایشنامه های دیگر در کلاس های ادبیات انگلیسی آمریکا روخوانی شده است. "مرگ یك فروشنده" یك اثر هنری رندانه است که پرده از فریبکاریهای جامعه بر می دارد، در دلها شك می اندازد، به بحث و جدل دامن می زند، و بذر تغییر می پاشد. این ماجرای فردی معقول است که به خاطر عملکرد بیرحمانه سرمایه داری آمریکا، تاریخ مصرفش تمام می شود. دچار نومیدی و استیصال می شود و سرانجام خودکشی می کند. او ترتیب کار را طوری می دهد که در اتومبیل خودش کشته شود تا پول بیمه عمرش نصیب پسرش شود. به قول آرتور میلر، قهرمان داستان کسی است که

"زندگی اش را عرضه می کند یا می فروشد تا اتلاف این زندگی را توجیه کند."

در سال ۱۹۴۹ که مطبوعات رسمی بورژوازی، "شروع قرن آمریکایی" را نوید می دادند و تحقق "رویای آمریکایی" را به رخ می کشیدند، "مرگ یك فروشنده" بر صحنه "براد وی" رفت. آخرین پرده نمایش، دیدنی بود. نه فقط روی صحنه و زیر نورافکن ها، بلکه در تاریکی و روی صندلی ها. تماشاگران، به ویژه مردان، به جلو خم شده بودند و صورتشان را با دو دست پوشانده بودند. بسیاری از آنان با صدای بلند می گریستند.

سال ۱۹۵۳ همزمان با آغاز موج تفتیش عقاید و تعقیب و آزار هزاران کمونیست و لیبرال توسط سناتور مك کارتی، آرتور میلر نمایشنامه "بوته آزمایش" (Crucible) را به صحنه برد. قصه ای درباره شکار و محاکمه زنان در شهر "سیلم"

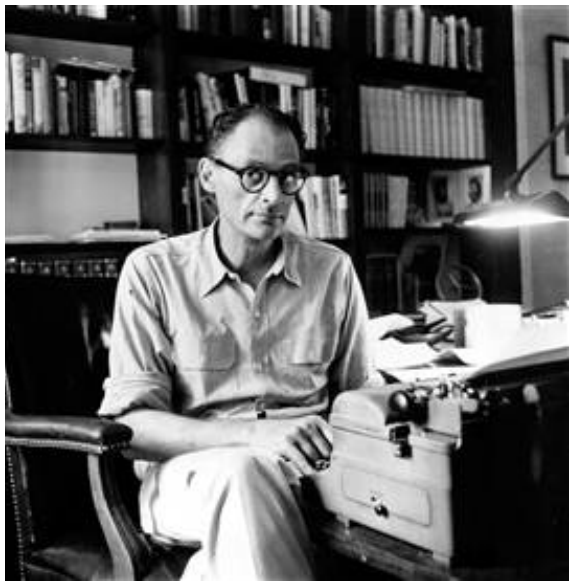

(Salem) (ایالت ماساچوست) به سال ۱۶۹۲، به اتهام جادوگری. شخصیت های اصلی این قصه، در روزهایی که حکومت مذهبی از وحشت اهالی شهر برای به جان هم انداختن آنان و متهم کردن یکدیگر به جادوگری استفاده می کرد، در راه عشق و حقیقت دست به مبارزه می زنند. در آن روزها، هرگونه مخالفت با این اختناق جنون آمیز را نشانه ای از ارتباط با شیطان معرفی می کردند. بدین سان "بوته آزمایش"، آنچه در صحنه سیاست روز آمریکا تحت عنوان مك کارتیسم در حال وقوع بود را افشا می کرد.

سال ۱۹۵۵، سال "منظره ای از روی پل" (A view from the bridge) بود. ماجرا در بارانداز "رد هوك" بروکلین می گذشت: محل کار مهاجران ایتالیایی. دهقانانی که در دوره بعد از جنگ جهانی اول، به دنبال وعده های آزادی و رفاه به آمریکا آمدند. ولی چیزی جز کار کمر شکن در بارانداز های حاشیه شهر نصیبشان نشد. آرتور میلر در این نمایشنامه، اسارت این کارگران را در قفس سنت های کهنه فئودالی و حسابگری بیرحمانه سرمایه داری به تصویر می کشد. و در گوشه ای، دولت حضور دارد که برای حفظ نظم موجود، افراد خانواده ها را به جاسوسی علیه یکدیگر وادار می کند.

آرتور میلر پنجاه سال درگیر نوشتن بود. از او بیش از ۲۰ نمایشنامه، تعدادی فیلمنامه و داستان کوتاه و گزارش، و نیز مقالات راهگشای بسیار در مورد نقش تئاتر در جامعه و موضوع خلاقیت بر جای مانده است. میلر، زندگینامه پر و پیمانی را تحت عنوان "گردنه های زمان" (Timebends) از خود به یادگار گذاشته است. در آثار وی، آنچه در نگاه اول جلب توجه می کند موضوعات سیاسی و رویارویی شجاعانه نویسنده با بی مایگی و بیرحمی عصر امپریالیستی است. ولی علت اصلی محبوبیت آرتور میلر در لایه زیرین آثارش نهفته است. در روح و جان نمایشنامه. او قادر بود در جریان داستان سرایی و خلق شخصیت ها، تضادهای اجتماعی را با عمق و لطافت بسیار در زندگی شخصی افراد و راه های مختلفی که بر می گزینند، آشکار کند. انسان های تك افتاده در جای جای آثار میلر، نماد انسان عام و خارج از زمان و مکان نیستند. موقعیت آنان کاملا وابسته به شرایط مادی دنیای سرمایه داری است. قفل زندان این مناسبات اجتماعی، کلیدی هم دارد. در بطن همین شرایط اسارتبار، فرصت و امکان تغییر دنیا شکل می گیرد. به گفته آرتور میلر:

"می خواهیم ایثار کنیم، ولی همیشه غصب کردن را به ما می آموزند. انگار فقط اینطور می توان از شر دنیا در امان بود. آیندگان از طرز تفکر ما یکه خواهند خورد وقتی که بدانند رقابت بر سر ابزار معاش را مقدس می پنداشتیم."

روحیات، توانایی ها و خلاقیت ادبی آرتور میلر در جریان افت و خیزهای زندگی، تحولات تکان دهنده در عرصه آمریکا و دنیا، و تاثیر افراد خانواده و آشنایانش شکل گرفت. او تا ۱۲ سالگی کودکی ثروتمند به حساب می آمد. نوه یك سرمایه دار، ساکن بهترین نقطه نیویورك، صاحب خدمتکار و راننده. اما بحران و سقوط بازار سهام نیویورك در سال ۱۹۲۹ بر سر خانواده میلر آوار شد. رکود اقتصادی بزرگ فرا رسید. ناگهان آرتور میلر نوجوان به آپارتمانی پرتاب شد که فاصله چندانی با محله فقرنشین نداشت. مادر آرتور که تا آن موقع، به شیوه اشراف روزی ۲ دلار به یك دانشجو می داد که بعد از ظهرها برایش درباره داستان های منتشر شده صحبت کند، حالا برای تامین خوراك خانواده به قمار روی آورده بود. شخصیت مادر و همسایگان و بستگانش بعدها به شکل های مختلف به آثار آرتور میلر راه یافتند. میلر دهه ۱۹۳۰ میلادی را اینگونه توصیف می کند:

" انگار در یك شرایط اضطراری دائمی به سر می بردیم. شرایطی که نتیجه اش می توانست پیروزی فاشیسم باشد و یا شکست آن. شاید حدود سال ۱۹۳۶ بود که وقتش رسید و افراد غیرسیاسی به فکر عمل جمعی افتادند تا از شر آن شرایط غیر قابل تحمل خلاص شوند."

آرتور ۱۶ ساله بود که برای نخستین بار با مارکسیسم آشنا شد. آن روز جلوی مغازه ای نشسته بود و مسابقه تماشا می کرد. یك پسر دانشجو از راه رسید و بی مقدمه شروع به صحبت کرد. میلر می نویسد:

" او روبروی من ایستاد و توضیح داد که ممکنست به چشم نیاید ولی در جامعه دو طبقه وجود دارد. کارگران و کارفرمایان. و در همه دنیا، منجمله در محله بروکلین ما، انقلابی ناگزیر در حال شکل گرفتن است که همه کشورها را تغییر خواهد داد. یادم می آید برای اینکه بحث را تمام کنم و به دنباله مسابقه برسم با او همراه شدم و گفتم: همه چیز زیر و رو شده است!"

در عمل معلوم شد که تغییر دنیا بسیار پیچیده تر از آن بود که کمونیستهای آن دوره تصور می کردند. معلوم شد که بر خلاف معرفت شناسی و ادبیات آن روز کمونیستها، زندگی در یك خط مستقیم و از پیش تعیین شده جلو نمی رود. ولی به گفته آرتور میلر

" تکان و چرخشی که آن دانشجوی بی نام و نشان در ذهن من ایجاد کرد همیشه همراهم ماند."

آرتور میلر هیچگاه کمونیست نشد ولی بارها و بارها با ستمدیدگان سمت گیری کرد.

بعد از دبیرستان، بخت با آرتور یاری کرد و در یك تعمیرگاه اتوموبیل مشغول به کار شد. هدفش این بود که برای تامین هزینه دانشگاه، پول پس انداز کند. بعدها او تجربه این دوره را دست مایه نمایشنامه "خاطرات دو دوشنبه" (Memory of two Mondays) قرار داد. آرتور اوقات استراحت بعد از کار را با

کتاب خواندن پر کرد. این نخستین بار بود که با ادبیات ارتباط برقرار می کرد. او رمان "جنگ و صلح" تولستوی را در واگن های مترو، در فاصله خانه و تعمیرگاه، با ولع خواند و به پایان رساند. سال ۱۹۳۴ وارد دانشگاه میشیگان شد و چهار سال بعد در حالی که همه جوایز نمایشنامه نویسی دانشگاه را به خود اختصاص داده بود به نیویورك بازگشت. در "پروژه دولتی تئاتر" کار گرفت، نمایشنامه رادیویی نوشت ولی حاضر نشد به "اجاره" هالیوود درآید. اولین نمایشنامه ای که در سالن "براد وی" روی صحنه بود بیشتر از چهار روز دوام نیاورد و شکست خورد. بلافاصله داستان سوزناك "کانون توجه" (Focus) را نوشت که درباره ریشه گرفتن فاشیسم و یهودستیزی در آمریکا بود. این کتاب فروش خوبی داشت و موقعیت آرتور میلر را به عنوان یك نویسنده تثبیت کرد.

"مرگ یك فروشنده" نقطه عطفی در فعالیت آرتور میلر بود. ماجرای آخرین روز از زندگی یك مرد عادی ۶۰ ساله که در هم شکسته و به انتهای خط رسیده. دیگر کنترل هیچ گوشه ای از زندگی خود را ندارد. آخر همان روز قرار است از کار اخراج شود. پسرش همچنان بیکار است. حتی اتوموبیلش هم حال و روز خوشی ندارد. او به رویای آمریکایی باور داشته ولی حالا مثل یك جفت کفش کهنه دورش انداخته اند. همسرش از تصمیم شوهر به خودکشی باخبر است و نومیدانه تلاش می کند که به زندگی او معنا ببخشد و نجاتش دهد. همه عمر، "موفقیت" مرد فروشنده در گرو این بوده که در هر خانه ای را بزند، زبان بازی کند و دروغ به هم ببافد. حالا همه اینها باد هوا شده است. آرتور میلر برای نمایش پیچیدگی های ذهنی قهرمان داستان، از واقع گرایی "همه پسران من" فاصله گرفت، عنصر زمان را بر هم زد، شکل روایت مستقیم داستان و توالی علت و تاثیر را دگرگون کرد، و آرایش صحنه را به حداقل رساند: آشپزخانه شد یك میز و چند صندلی و یك قاب پنجره که در فضای خالی آویزان بود. در آن دوره، این یك نوآوری به حساب می آمد که در "براد وی" سابقه نداشت. خود میلر در مورد نوآوری و نوگرایی چنین استدلال می کند:

" تا زمانی که منطق درونی نمایش خدشه دار نشود، نباید هیچ محدودیتی برای بسط قوه تصور تماشاگران قائل شویم. این واقعیت ندارد که تماشاگران خواهان سنت گرایی هستند. آنان با شما به هر جا خواهند آمد. حتی به کره ماه. به شرطی که خودتان به عنوان قصه گو به این مساله باور داشته باشید. ما در آغاز شکوفایی ناگهانی و عظیم فرم هستیم. تماشاگران منتظر چیزهای اعجاب آورند."

آرتور میلر بر این اعتقاد بود که اگر تئاتر می خواهد راه های نوینی بگشاید باید عدم قطعیت را به بخشی از شعریت و زیباشناسی خود تبدیل کند. اگر می خواهد حقیقت را بازتاب دهد، بهتر است که تماشاگر را شگفت زده کند. او می گفت:

" کماکان معتقدم زمانی که تئاتر نظم اجتماعی را زیر سوال می برد یا حتی تهدید می کند، قادر است ما را به شکل عمیق و خطرناکی تکان دهد. آن وقت است که به فکر اهداف عظیم خواهید افتاد. به چیزهای خوب قانع نخواهید شد."

میلر در آثارش موفق به خلق شخصیت هایی شد که به قول او صرفا "تصویر عملکرد طبقه اجتماعی شان" نبودند. تصویر رتوش شده نماینده یك طبقه نبودند. نه خصوصیت قهرمانان حماسی را داشتند، نه آینده و اخلاقیات رویایی را به نمایش می گذاشتند. شخصیت های میلر را نمی شد در برداشت های محدودنگرانه از مبارزه طبقاتی جای داد. نمی شد در آینده از پیش رقم خورده ای که نتیجه رویارویی یك بورژوازی پلید و یك پرولتاریای نجیب بود به بازی گرفت. آثار آرتور میلر به مخاطبانش چیز دیگری می آموخت. او در پشت نمایش پوچی رویاهای شخصیت های منفرد، کابوس از خود بیگانگی اکثریت مردم در جامعه سرمایه داری را روایت می کرد. با نمایش سرنوشت غم انگیز یك فرد، پرسش هایی را در مورد شرایط کنونی جامعه کنونی و آنچه می تواند باشد به ذهن می راند. آنچه به نمایشنامه های آرتور میلر عمق و غنا بخشیده، درك از طبقات اجتماعی است. ولی در این آثار، هیچگاه توان نهفته طبقه کارگر برای رها کردن نوع بشر آشکار نمی شود. از همان دهه ۱۹۵۰، میلر کاملا بر آرمان کمونیستها خط باطل کشیده بود و تجربه ساختمان سوسیالیسم در کشورهای مختلف را بی سرانجام می دانست. او به درستی جبرگرایی سنگین حاکم بر بخش بزرگی از جنبش کمونیستی آن روز را قبول نداشت و به باد تمسخر می گرفت. ولی واقعیت اینست که آرتور میلر مانند بسیاری از هنرمندان چپ در دوران بعد از جنگ جهانی دوم، از یك موضع بورژوا دمکراتیك، و نه انقلابی به این معضل نگاه می کرد. ممکنست عجیب به نظر بیاید که آثار میلر واقعیت کابوس گونه رویای آمریکایی را به نمایش می گذاشت ولی خود او کماکان به این وعده ها و ارزش ها باور داشت. این خود نشان می دهد که تاثیر آثار هنری می تواند ورای سیاست های مورد قبول هنرمند باشد.

آرتور میلر بارها با نظام حاکم بر آمریکا درگیر شد و حاضر به تسلیم نشد. نخستین بار به دنبال نمایش "بوته آزمایش" مورد حمله کمیته تفتیش عقاید مك کارتی قرار گرفت. پاسپورتش را تمدید نکردند و جلوی سفرش به اروپا را گرفتند. او حاضر به اعتراف و نام بردن از همفکران مبارز و مخالف سیستم خود در عرصه تئاتر نشد. در سال ۱۹۶۵، میلر از نخستین هنرمندانی بود که به مخالفت پر شور علیه جنگ تجاوزکارانه آمریکا در ویتنام برخاست. در سال ۱۹۸۵، میلر و هارولد پینتر نمایشنامه نویس مشهور انگلیسی را از مهمانی سفارت آمریکا در ترکیه بیرون انداختند چرا که علنا به شمار عظیم زندانیان سیاسی در ترکیه اعتراض کرده بودند. در آستانه تهاجم دوم آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳، آرتور میلر سالخورده و همچنان تسلیم ناپذیر به خیابان آمد و در صف توده های مبارز ضد جنگ قرار گرفت.

امروز از آرتور میلر، آثار ارزشمندی بر جای مانده است و خاطراتی از یك زندگی پر فراز و نشیب. برای کسانی که پا در راه آفرینش هنری به ویژه در عرصه سینما و تئاتر دارند، آرتور میلر یك آموزگار بی چون و چراست. کسانی که پا در راه روایت زندگی به قصد دگرگون کردن دنیا می گذارند می توانند از خود بیگانگی، فقر، دین، تنهایی، اعتیاد، تن فروشی، خودکشی، عشق و جدایی را با همان قدرتی به تصویر بکشند و شك و تردید و سوال ایجاد کنند که آرتور میلر به ما آموخت.■

بابک احمدی چه می گوید و از جنبش دانشجوئی چه می خواهد؟ (۶)

پیام دامون

روایتهای کوچك و روایتهای بزرگ

بخش دوم: حکایات و روایات

مارکسیسم در کنار توجه به نتایج علوم (طبیعی و انسانی) زندگی عادی مردمان را نیز مورد توجه قرار میداد .

انگلس اولین کتاب مهم خویش را در شرح وضعیت طبقه کارگر انگلستان نوشت. وحکایت زندگی استثمار شدگان و ستم دیدگان انگلیسی را شرح داد.

مارکس آنگاه شروع به مطالعه علم اقتصاد کرد که تحقیقی کوچك درباره "روایتی کوچك"چون داستان هیزم شکنان و قانون چوب دزدی ، انجام داد.

مارکس سرمایه خویش را تنها با فرمول های علمی نآراست بلکه در کنار بررسی علمی و منطقی - تاریخی، و برای مستدل کردن آنها، گزارش های مستند فراوان درباره وضع طبقه کارگرنوشت.

بخش بزرگی از این کتاب از همین روایات خرد و کوچك شکل گرفته است. روایات کوچکی که انبوه میشوند، بزرگ میشوند .

قصه کودکان خرد سال که در زیر طاقهای تاریك و گرفته، محلهای نم آلود و گند زده مجبورند ۱۲ تا ۱۶ ساعت در روز کار کنند. حکایت دختران و پسران جوانی که زندگی ای چونان حیوانات دارند. در هم میلولند، استثمار میشوند، در فقر و بی فرهنگی بسر میبرند و بدون آ موزش و بهداشت هستند. و شرایطی نکبت بار به آنها تحمیل میشود. رنج نامه زنان و مردانی که بدبختی روزانه شان پایانی ندارد، که زیر چرخ ماشینها، اسیر و برده و له میشوند. و داستان موجودات مفلوکی که پیر نشده، دسته دسته راهی گورستان میشوند. موجوداتی که گویی همه تکوین بشریت باید برای جانکاه کردن زندگی آنان به کار رود. مارکس" روایتش " را با خشم و نفرتی کم نظیر بیان کرد. او گفت: «سرمایه خون آشام است. از سر انگشتانش خون میچکد.»

اما شاگردان مارکس نیز راه او را ادامه دادند. آنها گزارشهای مستند فراوان در چهار گوشه جهان درباره زندگی کارگران و زحمتکشان، ستم دیدگان و دردمندان نوشتند. و درروزنامه ها و کتابها چاپ کردند واز این زندگی ها فیلم های بسیار تهیه کردند و نمایش دادند. شعر وموسیقی ادبیات داستانی ، تئاتر ، نقاشی و سینما و... همه وهمه آن شکلهای هنری شدند که راویان هنرمند طبقه کارگر درد ها ومحنتهای این طبقه و مسببین آن را ، درآن پرداخت کنند.

ادبیات سوسیالیستی (نوشتاری و دیداری) که در این عرصه خلق شد، نیمه دوم قرن نوزدهم و بیستم را در نوردید. نزدیك به ۸۰ درصد ازهنرمندان سده بیستم از مارکس و مارکسیسم و تکامل دهندگان راه او تاثیر گرفتند. بر تارك ادبیات نمایشی این قرن نام برشت، هنرمند - فیلسوف مارکسیست و لنینیست نشسته است.

در روسیه گورکی و شولوخوف و مایا کوفسکی ، ژیگا ورتف ، آیزینشتاین و پودفکین وشوستاکوویچ...هنرمندان روایتگر داستان زحمتکشانند. در ایتالیا ، سیلونه بخش مهمی از آثار خودرا به شرح زندگی این طبقه اختصاص داد. بخشی مهم از سینما گران ایتالیا و بخصوص نئو رئالیستها همچنین. یکی از مشهور ترین فیلم سازان جهان یعنی ژان لوك گدار بخش بسیار مهمی از دوران فیلمسازی خود را - بهترین دوره اش را - در ساختن روایت های کوچك استثمار شدگان طی کرد. در آمریکا جك لندن، آپتون سینکلر و جان اشتاین بك بهترین آثار خود را زمانی که پیرواین اندیشه بودند ، آفریده اند . کتابهای ماندگاری چون پاشنه آهنین ، جنگل و خوشه های خشم و... روایت کوچك محرومان و رنجدیده گانند . در آمریکای لاتین کتابهایی چون آشغالدونی و بگذارسخن بگویم ، اوصافی زنده و جان دار از زندگی طبقات درد کشیده است.

در ایران نیز گزارش های فراوان در مورد طبقه کارگر و زحمتکشان شهر و روستا به صورت مستند و هنری، دیداری و نوشتاری تولید شد. تنگسیر و... چوبک ، همسایه ها و... احمد محمود، جای خالی سلوچ دولت آبادی وداستان های کوتاه درویشیان وبرخی فیلم ها و فیلم نامه ها و کارهای نمایشی بیضایی، و... روایت گر دردها ورنجها ی محرومان و ستمدیده گان هستند.

آیا بابک احمدی برای این زندگی ها و سرگذشتها، برای این رنجها و مصائب که روایات و حکایات استثمار شدگان ستمکشان، محکومان و درد مندان است پیشیزی ارزش قائل است. خیر! صد البته خیر!

این نوع واژه ها وصله نچسبی به کتاب و کتابهای اویند. او زمانی به این سرگذشت ها اشاره می کند که بخواهد امور و مباحث نظری خود را به پیش ببرد، بخواهد کمونیسم را به سخره بکشد. برای او روایت کوچک فقط روایت امثال سولژنیستین است....

زندگی های پر درد و رنج و سرگذشت های غمبار کوچک وقتی انبوه می شوند، زمانی که در سطح یک کشور چندین میلیونی بروز می کنند و وقتی در سطح جهانی قرار می گیرند، دیگر روایتی کوچک نیستند و تبدیل به سرگذشت ها و روایات بزرگ می شوند.

روایت های کوچک، روایتهای بزرگ قبلی را از بین می برند ولی روایت بزرگ جدیدی ایجاد می کنند.

روایت یا جهان بینی لیبرالیسم نیز روایت خرد و کوچک بورژوازی تحت ستم حکومت و "ابر- روایت" فئودالیسم بود.

و چون روایت های خرد و کوچک این طبقه انبوه شد، مبارزه بورژوازی در تفکر و در عمل با فئودالها به اوج خود رسیده و انقلابات بورژوایی شکل گرفتند. نظام فئودالی با "ابر- روایتش" بر انداخته شد و نظام سرمایه داری با حکومتهای دیکتاتوری های بورژوازی یا "ابر- روایت" بورژوایی آغاز شد.

روایت های بزرگ نو، روایت های کوچک قبلی را از بین می برند ولی روایت کوچک جدیدی ایجاد می کنند.

پس از قدرت گرفتن بورژوازی و پیروزی سرمایه داران بر فئودالها و بر قراری نظام سرمایه داری، روایت های خرد و کوچک بورژواها از بین رفت، اما استثمار و ستم، رنجها و محنتها خرد و کوچک کارگران و زحمتکشان از بین نرفت. نظام سرمایه داری و دیکتاتوری بورژوازی با "روایت" لیبرالیسم نمی خواست و نمی توانست روایت های خود زحمتکشان را نابود سازد. آنان در نظام سرمایه داری تحت استثمار و ستم بودند.

روایتهای کوچک استثمارشدگان و ستم دیدگان در جامعه سرمایه داری آنگاه که انبوه شد نمی توانست به روایت بزرگ بشریت ستم دیده نیانجامد. نمی توانست به "ابر- روایت" طبقات محروم ختم نشود.

کارگران و زحمتکشان نمی توانستند به داستانها و حکایات زندگی اشان بسنده کنند، نمی توانستند در مبارزاتشان با بورژوازی که از همین روایات کوچکشان سرچشمه می گرفت، کورکورانه و بی چشم انداز بجنگند. نمی توانستند علم را در بر نگیرند. نمی توانستند بدون علم و دانش حرکت کنند. علم ودانشی که وصف حال آنها بوده و آینه وضع و روایات آنها باشد، و در عین نقد بی رحمانه نظام کهنه و پوسیده، روایت نوینی را برای بر پایی نظام نو اقتصادی-سیاسی و فرهنگی فرا راه خود قرار دهد.

پس مارکسیسم، این جهان بینی بزرگ، این "ابر- روایت" استثمار شدگان، رنجبران و محرومان پدید آمد. "ابر- روایتی" که حکایت و داستان نیست، بلکه انبوهی از دانش بشریت در آن بهم رسیده است.

و اما "روایت های خرد"، "شهادت فردی" اعترافهای به ظاهر بی اهمیت، بیان تجربه های کوچک اما بی نهایت دردبار "اگر استثنایی" نباشند، اگر محدود و کم نباشند، اگر کلان و میلیونی باشند، آنگاه فقط برای آن وجود ندارند که به "زبان" آیند، "بیان" شوند، "شنیده" شوند و به دست "فراموشی" سپرده شوند.

این روایتهای کوچک فقط برای این وجود ندارند که امیال غمگسارانه ما را برانگیزانند و یا سیراب کنند! راویان روایتهای کوچک، روایت های خود را برای آن بیان نمی کنند تا کسانی چون لیوتار و احمدی به حکایت هایشان گوش فرا دهند، اشک بریزند و غمنامه تحویلشان دهند.

آن روایتهای کوچک برای این "بیان" نمی شوند که ما با غمخواری برای آنها، کتابهایمان را رنگ و لعاب احساسی بزنیم، لحن سخنهایمان را غم گرفته و محزون و "آخر زمانی" کنیم و آه و ناله راه بیندازیم و مرتب ندا در دهیم "حکایت شاهدان عینی، حکایت مسافران، شکست خوردگان، تحقیر شدگان، و ستم دیدگان" (همان کتاب ص ۱۲۷) و به نفع این راویان با چهره ای که گویی طرح مسئله، حل مسئله است و شاید گوش شنوا ایجاد کند، بگوییم "روایتهای کوچک را باید بیان کرد. چون کوتاهند و کوچکند. و از تاریخ بزرگ جدا شده اند".(همانجا ص ۱۲۳)

با هزاران از این طرحها و ناله ها و غم ناله ها، آن روایات کوچک – که البته احمدی عمدتا آنهایی را ذکر می کند که بخواهد برای تفکرات ضد کمونیستی از آن بهره برداری کند- "تاثیرگذار" نخواهند بود و در جایشان خواهند ماند.

پس داستانها و حکایات انبوه به مبارزات بزرگ کارگران و طبقات زحمتکش با حکومت سرمایه داران و امپریالیستها و دیکتاتوری های بورژوایی و کلیه مرتجعین انجامید. این مبارزات همه و همه به انقلابات عظیم و برانداز، تکامل یافت.

"حکایت و روایت بزرگ" انقلاب فرانسه و کمون پاریس، روایت بزرگ روایت های کوچک متعدد و میلیونها کارگر و دهقان زحمتکش است که خواستند با برانداختن "ابر- روایت" بورژوازی، در واقع روایتهای کوچک خود را نابود سازند. آنها "روایتی" جدید سر دادند و خواستند که جهان بینی و حکومت آنها، "روایت بزرگ" آنها حاکم شود.

حکایات انقلابهای روسیه، چین، و ویتنام .... روایت بزرگ روایتهای کوچک متعدد میلیونها کارگر و دهقان زحمتکش است که نمی خواستند همواره استثمار شده و رنجیده، محکوم و تحقیر شده باقی بمانند.

آیا اگر این مردمان غمگسارانی چون احمدی داشتند، هیچگاه از جایشان بلند می شدند تا به عرش اعلا یورش برند؟

بنابر این "روایت های بزرگ" یا "ابر- روایت ها" چیز هایی نیستند که از آسمان نازل شده باشند و یا افراد معینی آنها را از مغز خود بیرون کشیده باشند. آنها همین روایتهای کوچکی هستند که انبوه شده اند. روایتهای بزرگ در برابر روایتهای کوچک "کم رنگ و بی اعتبار" نمی شوند، بلکه آنها حاملین همین روایات کوچک هستند، در صورتی که نو باشند، بیان این روایات کوچک باشند.

.... و انقلابات عظیم کارگران و زحمتکشان به سوسیالیسم ختم شد.

البته جامعه سوسیا لیستی، نیز یك جامعه طبقاتی است. و مبارزه طبقاتی در آن وجود دارد. به گفته مارکس این جامعه فاز اول کمونیسم است و حق بورژوایی از هر کس به اندازه کارش وبه هر کس به اندازه توانش در آن به کار گرفته میشود. حق بورژوایی ، دولتی را که از آن حق و قوانین آن حق دفاع میکند، دولتی بورژوایی میکند. به گفته لنین دولتی بورژوایی بدون بورژوازی .

در آنجا همواره مبارزه با محدود کردن حق بورژوازی خوشایند همه نخواهد بود. و کسانی که کم هم نیستند، یافت خواهند شد که مانع مبارزه طبقه کارگر و کمونیستهای راستین با این حق و حقوق خواهند شد. این کسان در کارخانه ها ، مزارع و در حزب کمونیست جای خواهند گرفت و تلاش خواهند کرد که رهبری را در مکانهای فوق بدست بیاورند . آنان همراه با کمونیستهای نا پیگیر و تغییر یافته به مدافعین

حقوق بورژوازی، طبقه جدید بورژوازی را شکل خواهند داد .

در سوسیالیسم بین شهر و روستا ، بین کارگر و دهقان، بین کار فکری و کار یدی تضاد وجود خواهد داشت. هنوز میان مرد و زن شکاف و نابرابری وجود خواهد داشت.
آنجا بین حزب و توده ها و بین رهبری کنندگان و رهبری شوندگان، تضاد وجود خواهد داشت. و کسانی یافت خواهند شد که مانع پیش رفت حل این تضادها خواهند شد . آنان بورژوازی نو خاسته هستند.

اگر آنان خط بورژوائی داشته باشند نه خط پرولتری پس قصدشان نیز نه پیشرفت به سوی کمونیسم، نه بر پایی کمونیسم، بلکه باز گشت به سیستم سرمایه داری خواهد بود.
اگر این چنین باشد که هست آنگاه در این جامعه ، روایت های کوچك طبقه کارگر و زحمتکشان ایجاد خواهد شد. زیرا بورژوازی خواهان استثمار طبقه کارگر است و آن را مورد ستم قرار میدهد. در این صورت کارگران و زحمتکشان به سیستم اقتصادی ،اجتماعی ، سیاسی و فرهنگی اعتراض داشته و اعتراض و نارضایتی خویش را بیان میکنند. و این مخالفتها در شرایط معینی به انقلابات تبدیل خواهد شد .
اگر حزب طبقه کارگر خط صحیح داشته باشد و موجباتی را فراهم کند که طبقه کارگر و زحمتکشان در جامعه سوسیالیستی، همواره در عرصه سیاسی حضور داشته و فعال، هوشیار و ناقد و مراقب باشند، میتوانند تضادهایی را که مداوما بین حزب و توده ها ، بین رهبری کنندگان و رهبری شوندگان پدید می آید، به نفع زحمتکشان حل کنند و انقلاب را ادامه دهند میتوانند نگذارند بورژوازی دوباره به قدرت برسد. میتوان نگذاشت روایت و حکایت بزرگ قدرت گرفتن طبقه کارگر به روایت بورژواهای تازه به قدرت رسیده و جاه طلب تبدیل شود. میتوان رهبری کنندگان را در صورتی که راه خطا، راه ساختن جامعه استثماری را میروند، از مقام خود پایین کشید .

می توان فلان مدیر، افرادی از مدیریت و یا کل رهبری یک کارخانه یا مزرعه را پایین کشید و در جهت تکوین مناسبات سوسیالیستی بین زحمتکشان گام بر داشت. می توان مدیریت یک دانشگاه و یا رهبری بخشهای هنری را نقد کرد و یا بر کنار نمود و در جهت توده ای کردن و انقلابی کردن آموزش و پرورش و هنر دگرگونی های ریشه ای ایجاد کرد، می توان حزب و رهبری آن را مورد پرسش قرار داد و بخش یا بخشهایی از آن را به زیر کشید و در جهت تکامل مناسبات سوسیالیستی و دموکراسی پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا بر بورژوازی، انقلابات معینی را سازمان داد. می توان علیه هر آنچه مانع مبارزه با همه اجزاء باز مانده ازجامعه کهنه و پیشرفت به سوی کمونیسم است شورش و قیام نمود.

جامعه سوسیالیستی و تضاد های آن، کل پیچیده ای است و راه برای انکشاف آن باز است.
برای نقد جامعه سوسیالیستی، برای اصلاح آن، برای از بین بردن "روایت کوچک" در این جامعه و مبارزه در این زمینه ، ، وبرای پیشرفت، تحول و تکامل این جامعه که تا کنون بیشتر از یك سده اززندگی آن نمی گذرد ،وعمر مفید در قدرت بودن آن در کشورهایی که سیستم سوسیالیستی بر پا شد ۲۵ تا ۳۰ سال بیشتر نبوده است، راه باز است .اما سرمایه داری از نظر تاریخی کهنه و گندیده شده است ، به آخر خط رسیده است وجز مانعی بر سر راه پیشرفت بشر، چیز دیگری نیست .

برای کمال جامعه سرمایه داری، راهی وجود ندارد .
دو نوع جهان بینی، دو نوع ایدئولوژی، دو شکل حکومت و دو نوع "ابر روایت" وجود دارد. جهان بینی و حکومت و روایت بورژوازی که مسلط است ولی کهنه شده است؛ و جهان بینی و ایدئولوژی و "ابر روایت" طبقه کارگر که نو است. و باید بگوئیم که کسی یافت نمی شود که به یکی از این دو روایت تعلق خاطر نداشته باشد. عدم اعتقاد به روایت بزرگ مارکسیسم ،اعتقاد به روایت دیگری، روایت لیبرالیسم بورژوازی است . در جهان کلیه "ابر - روایت ها" طبقاتی هستند .

آقای احمدی آنگاه که علیه ابر روایت ها اقامه دلیل میکند، در واقع و به گونه ای مطلق علیه علم مارکسیسم موضع میگیرد. زیرا روایت بورژوازی عمرش به سر رسیده است و چیزی در چنته و برای پیشرفت و کمال بشریت ندارد . او در واقع با چنین انتخابی ، روایت بزرگ ، "ابر- روایت" کارگران و زحمتکشان را زیر سئوال میبرد و نه روایت بورژوازی را .

و آنگاه که وی دلایل "لیوتار" را برای بی اعتبار شدن روایات بزرگ میآورد و میگوید "پیشرفت شکلهای ارتباطی مدرن، و رویارویی و نا همخوانی روایت ها با یکدیگر ، به خوبی نشان میدهد که هر یك از آن ابر - روایت ها چیزی بیش از یکی از روایت ها نیستند " (همان جا صفحه ۱۲۵) او در واقع روایت طبقه کارگر را را در کنار روایت هایی قرار میدهد که به پایان زندگی خود رسیده اند.

و اگر ما به مثالهای "لیو تار" توجه کنیم که بابك احمدی آنها را در کتاب خود آورده است میبینیم که سه روایت هگل ، لیبرالیسم و اقتصاد کینزی ،هر سه به ایدئو لوژی های بورژوایی تعلق دارند و در واقع به اندیشه هایی تعلق دارند که در شرف نابودی و مرگ نهایی، هستند .

ولی مارکسیسم به طبقه ای تعلق دارد که تازه ابتدای تحرك و رشد آن است . طبقه ای که آینده از آن اوست و ساختن جامعه کمو نیستی به عهده او میباشد . با قرار دادن مارکسیسم در کنار جریانات رو به مرگ و از لحاظ تاریخی، ارتجاعی، ما در واقع به آن ایدئو لو ژی ها و جریانات کمك میکنیم . زیرا روایت های بورژوازی روایت هایی مسلط هستند. احیا سرمایه داری در کشورهای سوسیالیستی نیز بیان آن است که این بورژواها هستند که به قدرت میرسند و جامعه سوسیالیستی را به جامعه سرمایه دا ری تبدیل میکنند ونه کمونیستها و انقلابیون طبقه کارگر.■

مارکسیسم و علم (۳)

مارال هشیار

علم در خدمت گسست از افکار کهنه!

در دو قسمت اول از این سری مقالات، در باره خدمات کوپرنیک و گالیله به علم و تحولات فکری متعاقب راهگشائی های علمی آنان سخن گفتیم. در این قسمت سخنی کوتاه داریم در مورد نیوتون. اما قبل از پرداختن به نیوتون، ذکر چند نکته عمومی را در باره روش علمی و اهمیت آن، ضروری می دانیم.

هدف اصلی این سری مقالات علمی، آموزش فیزیک نیست. بلکه آموزش جهان بینی و روش علمی و تاکید بر اهمیت آن برای انقلاب کمونیستی است. کارل مارکس و فردریش انگلس که حدود یک و نیم قرن پیش جنبش کمونیستی را آغاز کردند، در **مانیفست کمونیست**، مختصات انقلاب کمونیستی و اصول رهائی بخش آن را اعلام کردند و گفتند که اصول رهائی بخش، روشها و اهداف انقلاب کمونیستی، مبین دو "گسست رادیکال" می باشند: گسست رادیکال از روابط مالکیت سنتی **و نیز** گسست رادیکال از تمامی افکار سنتی که بازتاب و تقویت کننده روابط مالکیت سنتی می باشند.

اگر می خواهیم انقلاب کنیم، باید نسبت به واقعیت های هستی و جامعه رویکردی علمی داشته باشیم. نه تنها رویکرد علمی داشته باشیم بلکه باید رویکردی کمونیستی داشته باشیم. زیرا جهان بینی و روش کمونیستی، سیستماتیک ترین و پیگیرترین رویکرد علمی به واقعیت جامعه بشری و هستی است.

مردم ما باید نسبت به تفاوت های اساسی میان علم و مذهب آگاه شوند. مردم باید بدانند که مذهب انعکاس دروغین واقعیت جهان هستی و جامعه بشری است. حال آنکه علم، کسب شناخت واقعی از ماهیت این واقعیات است. باورهای مذهبی متکی بر ایمان کور است. حال آنکه یافته های علمی مبتنی بر مشاهدات بشر و نتیجه گیری از این مشاهدات است.

شناخت علمی از واقعیات!

انسان چگونه به شناخت علمی از واقعیات دست پیدا می کند؟ اول آنها را با حواس ۵ گانه اش مشاهده میکند، لمس می کند، می چشد، می بوید، گوش می دهد. اینکار را چه بطور مستقیم و چه بطور غیر مستقیم از طریق تلسکوپ و گوشی و میکروسکوپ و غیره انجام می دهد. به این می گویند کسب شناخت حسی از پدیده ها و وقایع و امور. انسان ها یا بطور مستقیم این شناخت حسی را کسب می کنند یا اینکه مشاهدات ثبت شده ی افراد دیگر (پیشینان و انسان های معاصر) را می خوانند

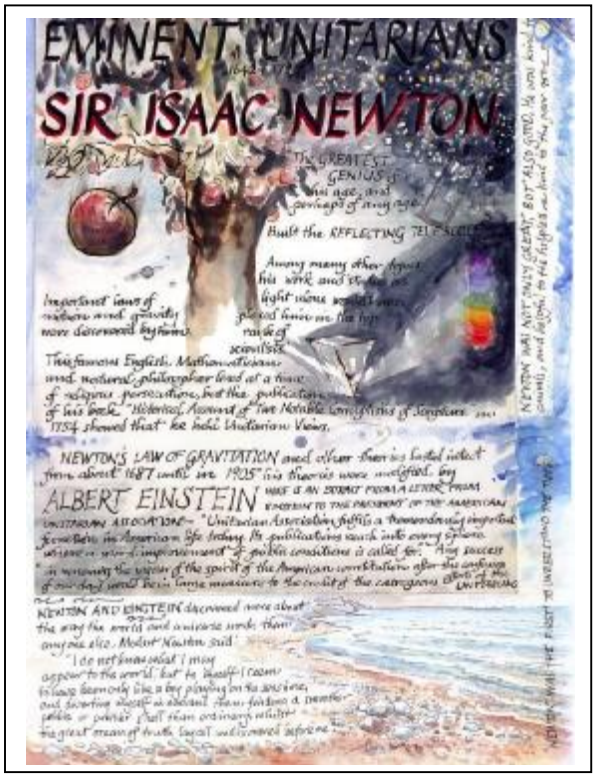

و گوش می دهند و به این درجه از شناخت نائل می آیند. به این مرحله از شناخت، می گوئیم جمع آوری شناخت حسی. بعد از مشاهدات مکرر، انسان با استفاده از منطق سعی می کند چیزهائی را که می بیند و می شنود و حس می کند حلاجی کند (تجزیه و تحلیل کند). ریتم و تکرار در پدیده مورد نظر را مشخص کند. در این پروسه، در مشاهداتش جهشی بوجود می آید و در مورد واقعیت مورد مشاهده چیزهائی را می فهمد که با مشاهده و حس کردن نفهمیده بود. به این می گویند دست یافتن به شناخت تعقلی.

انسان برای مطمئن شدن در مورد شناخت تعقلی آن را آزمایش می کند. اینکار به اشکال مختلف انجام می شود. در آزمایشگاه ها و یا در پراتیک اجتماعی (مبارزه طبقاتی). مثلا تئوری های کمونیستی در مورد انقلاب، حقایقی هستند که از درون پراتیک های اجتماعی بشر بیرون آمده و درستی شان با آن محک خورده است. وقتی که شناخت تعقلی از امتحان پراتیك سربلند بیرون آمد تبدیل به تئوری می شود. این تئوری، راهنمای عمل برای تغییر وضع زندگی انسان است. انسان از طریق بکار بردن آن تئوری ها در ساختن ماشین آلات و ساختمان ها و پل ها و برج ها و غیره زندگی را بهبود می بخشد. یا با ساختن ابزار جنگی منافع يك ملت را علیه ملل دیگر تامین می کند و غیره. یا اینکه تئوری صرف هدایت مبارزه طبقاتی انقلابی برای از بین بردن جامعه طبقاتی می شود.

با بکار بردن تئوری ها در عمل راه برای کسب شناخت بیشتر باز می شود. و زمینه های تکامل تئوری ها بوجود می آید. هر سطح از شناخت، سوالات جدیدی را طرح می کند و راه را برای تکامل شناخت انسان بازتر می کند. تکامل شناخت

باعث می شود که انسان اشتباهات و کمبودهای تئوری های پیشین را بر طرف کند. و نیز آن جنبه هائی از واقعیت را که قبلا نمی شناخت، بشناسد.

انسان در پراتیک آزمون های علمی و تولید و مبارزه طبقاتی مرتبا این تئوری ها را بازبینی می کند. چرا؟ زیرا شناخت بشر از واقعیت جهان هستی و جامعه بشری نقطه پایانی ندارد. بعلاوه، این واقعیات خودشان در حال تغییرات مداوم اند. تکامل شناخت علمی مساوی با بیرون ریختن تئوری های قبل نیست. روش علمی در تکامل شناخت، بازبینی تئوری های قبل، سره و ناسره کردن جوانب درست و غلط آنها با رجوع به پراتیک و بر پایه سند و فاکت است و نه بطور دلبخواه.

اما باورهای مذهبی نه مبتنی بر مشاهدات انسان اند و نه قابل آزمایش کردن و نه تکامل یافتنی. هرگز از یک فرد مومن مذهبی نخواهیم شنید که مثلا بگوید: « بالا رفتن شناخت انسان به ما ثابت کرده است که عمر کره زمین بر خلاف آنچه انجیل گفته به چندین میلیارد سال می رسد؛ در نتیجه از این پس ارقام انجیل را که می گوید عمر زمین چند هزار سال است باید عوض کنیم و انجیل را به روز کنیم» . چنین چیزی امکان ندارد. فرد مذهبی مومن خواهد گفت که نوشته های این کتابها "وحی مطلق" اند و ربطی به مشاهدات انسان ندارند و واقعیت ندارند. این ها را خدا نوشته و حقایق ابدی و ازلی اند و مهم نیست که علم ثابت کرده دروغ اند!

باورهای مذهبی بر اساس مشاهده و شناخت علمی نیست بلکه بر اساس "ایمان" است. در حالیکه شناخت علمی محصول مشاهدات، شعور و فکر کلکتیو بشر است. محصول یک لحظه هم نیست. سیر تکاملی دارد. شعوری است که از نسلی به نسلی دیگر طی میلیون ها سال تکامل یافته است. محصول دستکاری آگاهانه بشر در جهان بیرون از ذهنش می باشد. مذهبیون حداکثر تلاش می کنند گفته های این کتب را طوری تفسیر کنند که تضادهایش با شناخت علمی بشر کمتر شود. اما هرگز نمی توانند این تضاد را بپوشانند و مجبورند انواع و اقسام بهانه ها را برای حفظ این باورهای غلط بتراشند. دست آخر می گویند: این باورها جای خود، علم جای خود! اما این نیز قابل قبول نیست. زیرا این باورهای ضد علمی و غلط در رفتار و کردار انسان ها تاثیر می گذارد و مانع پیشرفت کل جامعه می شود. بنابراین نمی توانیم قبول کنیم که هر یک "جای خود". احترام به عقاید افراد جای خود اما وظیفه هر دانش پژوهی که فهمیده شناخت مذهبی غلط، ضد علمی و غیر واقعی و دروغین است، این است که مسئله را بطور مستدل و علمی در میان مردم بازگو کرده و چشم و گوش آنان را به واقعیت باز کند.

اکثریت مردم جهان قربانی ستم و استثمار بیرحمانه جهان سرمایه داری اند و همین ها باید نظام سرمایه داری را سرنگون کنند. اما بدون شناخت علمی از ماهیت نیروهای محرکه جامعه سرمایه داری و کارکرد آن نمی توانند این کار را بکنند. زحمتکشان اگر می خواهند این نظام اجتماعی را سرنگون کنند باید واقعیات جهان هستی را آنگونه که هست (نه آنگونه که مذهب به ما می گوید) ببینند. برای انقلاب کردن، فقط شکستن زنجیرهای ستم و استثمار اقتصادی کافی نیست. بلکه گسستن زنجیرهای فکری و فرهنگی که نظام ستم و استثمار بدور مغز ستم دیدگان کشیده نیز حیاتی است.

مردم باید تفاوت بزرگ میان باور مذهبی را با درک علمی از واقعیت ببینند. باید بفهمند که بشر از طریق تحقیق و مشاهده و امتحان و جمعبندی و سنتز مشاهداتش به حقیقت امور جهان هستی و جامعه دست می یابد و نه از طریق "وحی" و "الهام" و غیره. و شناخت علمی بر خلاف باور مذهبی پایان ندارد و بشر مرتبا "اسرار طبیعت" را کشف می کند و آن را بکار می گیرد. شناخت از طریق جهش های مداوم از شناخت حسی به شناخت تعقلی بالا می رود. اگر می خواهیم دست به انقلاب کمونیستی بزنیم و پیروز شویم، باید در مبارزه طبقاتی از جهان بینی و روش علمی برخوردار باشیم.

نیوتون و فیزیک کلاسیک

اسحاق نیوتون که در سال ۱۶۴۲ در انگلیس متولد شد و در سال ۱۷۲۷ فوت کرد، یك آدم عنق، عصبانی و از خود راضی بود که امروز با فرمولهای وی به کره ماه می رویم و بر میگردیم. نیوتون در عصری زیست که اروپا زمین لرزه های فکری و اجتماعی عظیم خود (یعنی عصر روشنگری) را طی می کرد. بعد از محاکمه گالیله توسط دادگاه تفتیش عقاید کلیسا، انقلاب علمی از ایتالیا بیرون رانده شد و به انگلستان رفت. البته سر راه توقفی نیز در فرانسه داشت. رنه دکارت و نیوتون از بازیگران انکار ناپذیر عصر روشنگری بودند.

می گویند نیوتون نگین فیزیک کلاسیک است. انگیزه اش در فیزیک کشف حقیقت بود. برای همین با دقت آنچه را که فیزیکدانان قبل از او دریافته بودند بدقت بررسی و مطالعه می کرد و مشاهدات ثبت شده و نظریه هایشان را با ولع جذب می کرد. در واقع گالیله، دکارت و کپلر راه را برای نیوتون باز کردند. نیوتون گفته است، علت اینکه من توانستم دورتر را ببینم آن است که روی دوش غولها ایستاده ام. او سنتز بزرگ دانشمندان پیش از خود بود. حرف نیوتون که روی غولهای پیش از خود ایستاد تا توانست افق های دورتر را ببیند، یک واقعیت بزرگ را نشان می دهد: نشان می دهد که شناخت علمی یک پدیده کلکتیو است. و نه تراوشات مغزی این یا آن فرد.

اهمیت انقلاب علمی قرن ۱۷ و۱۸ که فیزیک نقش بسیار مهمی در آن داشت، فقط در آن نیست که دانشمندان توانستند یکسری حقایق را در مورد ماهیت حرکات آسمانی و زمینی، کشف کنند. بلکه مهمتر از آن روش علمی را تثبیت کردند که عبارت است از : مشاهده پدیدها، ثبت دقیق آنها و مطالعه ثبت های دیگران، و از میان اینها یافتن و کشف یک ریتم، یک نظم، یک الگو که مبین ماهیت حرکت پدیده هاست.

نیوتون قوانین حرکت اجسام زمینی و آسمانی (کرات) را کشف کرد، و آن را با فرمولهای ریاضی بیان کرد. بیان موجز حرکات طبیعت در فرمولهای ساده ریاضی یکی از زیباترین کارهای تاریخ علم است: شتاب حرکت مساوی است با نیرو تقسیم بر جرم. نیروی جاذبه نسبت معکوس با فاصله به توان دو، دارد.

نیوتون دو تئوری مهم ارائه داد: سه قانون پایه ای در مورد حرکت اجسام؛ و قانون جاذبه.

سه قانون حرکت اجسام نیوتون رابطه نیرو و حرکت را نشان می دهد: اول، بدون وارد شدن یك نیروی خارجی، جسمی که ساکن است در همان حال می ماند و جسمی که در حرکت است گرایش به حرکت مستقیم الخط با سرعت ثابت دارد. یعنی شتاب جسم صفر است. دوم، اگر یک نیروی خارجی بر آن وارد شود، جسم شتاب می گیرد (شتاب یعنی تغییر در جهت حرکت یا تغییر در سرعت یا هر دو)؛ و این شتاب برابر است با نیروی وارد شده بر جسم تقسیم بر جرم آن جسم. A=f/m (۱) سوم، هر عملی موجد عکس العمل مساوی است. وقتی جسمی بر جسمی دیگر نیرو وارد می کند، جسم دوم نیز همان مقدار نیرو در جهت مخالف بر جسم اول وارد می کند.

نیوتون قانون عمومی جاذبه را کشف کرد که نشان می دهد تمام اجسام بر یکدیگر نیروی جاذبه اعمال می کنند. این کشف بزرگ ماهیت بسیاری از حرکات اجسام زمینی و آسمانی را که ما هر روزه مشاهده می کنیم روشن کرد و نشان داد که چرا اجسام بر روی زمین سقوط می کنند، چرا کرات در آسمان روی مدارهائی حرکت می کنند بدون آن که روی هم سقوط کنند، چرا مدار حرکتشان بیضی است، چرا اجسام روی زمین ثابت می مانند و غیره.

مجموعه قوانین حرکت اجسام و قانون عمومی جاذبه بخوبی حرکات اجسام بزرگ را تحت شرایط روزمره توضیح می دهند.

فیزیک مدرن با اسم نیوتون آغاز می شود اما نیوتون بدون فعالیت گالیله و کپلر نمی توانست به آنچه دست یافت، دست یابد.

قبل از گالیله همه فکر می کردند که گلوله توپ شلیک شده، یک خط افقی را طی می کند و وقتی "سرعتش گرفته شد" بصورت عمودی سقوط می کند. اما گالیله نشان داد که گلوله توپ در عین حال که گرایش به حرکت در یک خط افقی را دارد اما از همان ابتدای حرکت، نیروئی نیز آن را بطور عمودی به پائین می کشد. نتیجه آنکه وقتی شلیک می شود، یک خط منحنی را طی می کند تا به زمین بخورد و زمین حرکتش را متوقف می کند. نیوتون تصویر قدرتمندی از این حرکت ترسیم کرد و گفت چون زمین گرد است اگر توپ به آن شدت شلیک شود که منحنی اش منطبق بر منحنی زمین شود، توپ دایره زمین را طی کرده و به نقطه شروعش باز میگردد. این دقیقا همان حرکتی است که یک ماهواره مصنوعی یا ماه در حرکت مداری خود بدور زمین انجام می دهد.

نیوتون قانون عمومی جاذبه را نیز از کار "کپلر" (یکی دیگر از دانشمندان قبل از نیوتون) الهام گرفته بود. کپلر ماهیت مدارهای چرخش کرات بدور خورشید را با استفاده از مشاهداتی که دانشمند دانمارکی به نام تیکو براهه (۲) با زحمت فراوان جمع آوری کرده بود، کشف کرد. قبل از کپلر منجمین فکر می کردند این چرخش بدور مدارهای دایره ای است. اما کپلر با مطالعه دقیق مدارها (با مطالعه چرخش مارس آغاز کرد) نشان داد که اینطور نیست و این مدارها بیضی هستند. می دانید که اگر یک تکه نخ را به دو نقطه سنجاق کنیم و یک مداد در داخل نخ قرار داده و بکشیم بطوریکه یک مثلث ایجاد شود و بعد مداد را بچرخانیم، یک بیضی کشیده می شود. یک شکل منحنی با دو کانون. وقتی یک کره بدور خورشید می چرخد یکی از کانون ها خورشید است و یکی دیگر خالی است و کره ای که بدور خورشید می چرخد، مداد یا راس مثلث است که می چرخد. کپلر همچنین کشف کرد که سرعت چرخش کره در نقاطی که به خورشید نزدیکتر است بیشتر است. کپلر یک قانون سوم را هم کشف کرد و آن زمان چرخش یک کره بدور خورشید ("سال" آن کره) است. او گفت این "سال" متناسب است با میانگین فاصله آن کره از خورشید.

نیوتون از محاسبات مداری کپلر استفاده کرد و گفت حرکت این کرات فقط یک توضیح می تواند داشته باشد. او گفت کره ای که دور خورشید می چرخد (مانند توپ گالیله) گرایش به حرکت افقی دارد اما نیروی جاذبه خورشید نیز آن را بسوی خود می کشد و مقدار این نیروی جاذبه نسبت عکس با فاصله کره با خورشید به توان دو، دارد. 1/r2 (یک تقسیم بر فاصله به توان دو). مثلا اگر بدلایلی فاصله کره مزبور با خورشید دو برابر شود، نیروی جاذبه میان آن کره و خورشید به اندازه یک چهارم نیروی جاذبه در فاصله قبلی می شود. نیوتون نشان داد که این نیروی جاذبه میان همه اجسام عمل می کند. میان کرات با یکدیگر، و هنگامی که سیب به زمین می افتد. این یک قانون **جهانشمول** یا **عمومی** است. بهمین جهت تئوری نیوتون "قانون عمومی جاذبه" یا "قانون جهانشمول جاذبه" نام دارد.(۳)

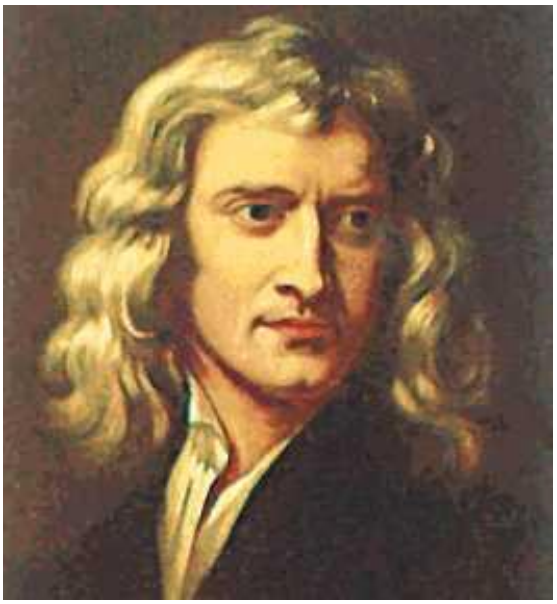

اما....

نیوتون فرض را بر این گذاشته بود که حرکات اجسام بر بستر "فضای مطلق" (مکان مطلق) صورت می گیرد: در جهان نیوتونی، فضا (مکان) تغییر نمی کند و مختصات آن ثابت بوده و خودش نقطه رجوع قائم به ذات است. حرکات اجسام نسبت به یکدیگر سنجیده می شود و حرکت همه اجسام نسبت به یک نقطه رجوع نهائی به نام "فضای مطلق" که همه جا یکسان است و همیشه در سکون است! زمین و ماه در این فضای مطلق در حرکتند و سرعتشان نسبت به فضای مطلق بر حسب زمان مطلق سنجیده می شود. مطلق بودن فضا و زمان اساس و بستر تئوری نسبیت نیوتون است. فرضیه نیوتون در زمان خودش سوالات فراوانی را برانگیخت اما حل این مسئله تا قرن بیست طول کشید و بر عهده انیشتن افتاد. انیشتن نشان داد که بر خلاف فرضیه نیوتون، فضا و زمان نسبی اند و نه مطلق. او ثابت کرد که زمان و مکان نیز نسبی اند و دو جنبه از یک پدیده واحدند (یعنی جدا از هم موجود نیستند).

مجموعه سه قانون حرکت اجسام و قانون عمومی جاذبه، به مدت دو قرن شالوده علم فیزیک بود. با این تئوری ها انسان به ماه می رود و بر میگردد؛ مسیر سفینه های فضائی محاسبه می شود و پلهای عظیم بر روی رودخانه ها بنا می شود. تئوری "قانون عمومی جاذبه" نیوتون در واقع در بطن خود تئوری "نسبیت" را حمل می کند: موجودیت هیچ جسم و پدیده ای قائم به ذات و مجرد

نیست بلکه اجسام در رابطه با یکدیگر و نسبت به هم معنا دارند. انیشتین فرمول نسبیت او را تصحیح کرد و فرض او را مبنی بر مطلق بودن زمان و مکان باطل اعلام کرد. و انقلاب دیگری در علم فیزیک بوجود آورد.

هر چند انیشتن انقلابی در فیزیك بوجود آورد اما فیزیک انیشتن در کل ادامه فیزیک نیوتون بود. آنچه به واقع در فیزیک انقلاب بوجود آورد، و گسستی رادیکال با چارچوبه فکری پیشین ایجاد کرد فیزیک کوانتوم بود. نیوتون معتقد بود که وقتی جرم و گشتاور جسمی را بدانیم میتوانیم حرکت و رفتارش را پیش بینی کنیم. فیزیک کوانتوم این حکم را باطل اعلام کرد و گفت که این قانون در مورد برخی از اجسام و در مقیاس معینی صدق می کند در حالیکه حرکات بسیاری از اجسام دیگر (مانند ذرات اتمی) مملو از احتمالات گوناگون و ابهام است. و تاکید کرد که این ابهامات بدلیل فقدان شناخت کافی نیست بلکه در واقع "احتمال" خود بخشی از حرکت پدیده های طبیعی است.

شناختی که نیوتون و امثالهم به آن دست یافتند باعث شکوفائی نظام سرمایه داری شد. بخشی از رشد و تقویت اتکاء به نفس بشر بود: که انسان می تواند بداند و عمل کند. قبل از اینان خدا همه کاره بود و حرف، حرف کلیسا. گالیله، دکارت و نیوتون، توانستند ارسطو را به آرامگاه ابدی اش بسپارند. ارسطو میگفت: هیچ جسمی حرکت نمی کند مگر آنکه کسی (منظورش خدا بود) آن را به حرکت در آورد. در واقع بینش مسلط این بود که "همه چیز سر جای خودش است." ولی با تحولات اواخر قرن ۱۷ و اوایل قرن ۱۸ این بینش در اروپا مسلط شد که "همه چیز در حرکت است."

جنبش روشنگری و نیوتون

انقلاب نیوتون در فیزیک، از منابع الهام جنبش روشنگری قرن ۱۷ و ۱۸ بود. در اواخر قرن ۱۷ یعنی دهه های ۱۶۷۰ به بعد، تغییرات شگرف و بیسابقه ای در افکار بشر در اروپا رخ داد. همه عرصه های دانش و باور دستخوش دگرگونی های عظیم بود. این زیر و رو شدن فکری، پایه های تمدن اروپا را به لرزه درآورد. محکمترین دژهای نظم کهن غرب با خطر نابودی مواجه شد. دکارت، اسپینوزا، نیوتون، نامهائی اند که شالوده های فکری و روحی اروپا را دچار بحران کردند. کشیشان همه جا فریاد می زدند که اینان مبشر "افکار شیطانی اند". این "افکار شیطانی" فقط محدود به قشر دانشمندان نبود بلکه رفتار و باورهای مردم عادی را نیز اساسا عوض می کرد. مردم کتاب های مقدس را مسخره می کردند و وجود بهشت و جهنم و ابدی بودن روح و وجود شیطان را رد می کردند. خرد گرائی و سکولاریسم همه جا گسترش یافت. پیروزی فلسفه ماتریالیسم مکانیکی (که پیشرفتهای علم فیزیک شالوده آن بود) پایان باور به روح بود. و باور به روح پایه باور به معجزه بود. در دهه ۱۶۹۰ مردم در همه جای اروپا جشن "مرگ شیطان" را می گرفتند. در اولین دهه قرن ۱۸ در آلمان کارزاری برای پایان دادن به سوزاندن زنان به جرم جادوگری راه افتاد.

اما در جنبش روشنگری نیز دو جناح بود: جناح رادیکال و جناح اعتدال گرا. نیوتون از مبلیغین و مشوقین جناح اعتدال گرا بود.

با ظهور جنبش روشنگری اغتشاش فکری چنان همه گیر شد که هیچ یک از رهبران اروپا و حتا پاپ قادر به اتخاذ یک استراتژی فکری و معنوی منسجم نبودند. سوال این بود که آیا شاخه های مختلف کلیسا و رهبران حکومتی باید دست به سرکوب روشنگری بزنند یا اینکه با گرایش روشنگری اعتدال گرا متحد شده و روشنگری رادیکال را سرکوب کنند. (نیوتون و نیوتونیسم جزو جریان روشنگری معتدل بود.) کشیشان به ایده های لاک و نیوتون و غیره حمله می کردند اما ازهمه بیشتر به گسترش افکار اسپینوزائی حمله می کردند؛ افکاری که کل اقتدار، کل افکار مسلط را رد می کرد؛ وحی و کلیسا و اخلاق مسیحی را مسخره و تحقیر می کرد. طرفداران روشنگری اعتدال گرا در دو جبهه درگیر بودند: ضد خرافه و ضد بی خدائی. نیوتون یکی از اولین سخنگویان گرایش اعتدال گرای روشنگری بود. نیوتون و لاک در انگلستان، توماسیوس و وولف در آلمان و غیره. اینها برای "وسط" می جنگیدند. بر خلاف اینان، روشنگری رادیکال کاملا ضد هر نوع سازش با گذشته بود و می خواست تمام ساختارهای موجود را در تمامیتش جارو کند. آنان علیه همه اشکال اقتدار سلسله مراتبی مذهبی بودند و بطور کلی باور به وجود سلسله مراتب اجتماعی الهی را رد می کردند؛ هر گونه تمرکز زمین و امتیازات اجتماعی در دست نجبا یا نهاد سلطنت را رد می کردند. گرایش روشنگری رادیکال همراه بود با اعتقاد به علم، به منطق ریاضیات، به ماتریالیسم و بی خدائی و جمهورگرائی و حتا گرایشات دموکراتیک. (۴)

علم به اینکه نیوتون در مبارزات عصر روشنگری موضع میانه داشت. برای بسیاری ممکنست این سوال موجه را پیش بیاورد. که اصرار نیوتون مبنی بر "مطلق" بودن زمان و مکان و تجزیه مکانیکی این دو از یکدیگر، با موضع فلسفی اش چه ارتباطی داشت؟ جواب این است که او برای پیشرفت در فهم ماهیت حرکت اجسام، نیاز به چنین فرضی داشت. روش تجرید علمی برای پیشرفت علم بسیار مهم است؛ بشرطی که اینکار آگاهانه انجام شود و پس از کشف جوانبی از واقعیت، پدیده مورد مطالعه دوباره بر بستر واقعی غیر تجریدی اش گذاشته شود و در آن حالت نیز حرکاتش مطالعه شود.

اما تاثیرات فلسفی فیزیك نیوتون (یعنی تفکر ماتریالیسم مکانیکی) جای نقد همیشگی و بسیار دارد. فقط فکرش را بکنید که استنتاج نیوتون و معاصرانش از قانون حرکت اجسام مبنی بر اینکه اگر جایگاه جسم و جهت حرکت و سرعتش را بدانیم گذشته و آینده اش قابل پیش بینی است، چه تاثیری بر الگوهای فکری انسان می گذارد: طرز تفکر دترمینیستی و تقدیرگرایانه. این طرز تفکر آنچنان کشش خودبخودی و روزمره دارد که حتا جای پای آن را در جنبش کمونیستی دیده ایم. تفکرات دترمینیستی، ایستائی و ارتدکسی تئوریک، یک جانبه گری و مطلق کردن جوانبی از یک واقعیت، تک خطی دیدن تحولات جامعه بشری، و غیره را به وفور می توانیم در میان کسانی که خود را کمونیست و مارکسیست می خوانند، ببینیم. اینها همه میراث عصر بورژوائی است. هر چند انقلاباتی که دو قرن بعد از نیوتون در علم فیزیك شد زیرآب این تفکر فلسفی را نیز زدند اما بدلیل وجود بورژوازی این تفکر مرتبا تولید و بازتولید می شود و بطور خودبخودی "معقول" بنظر می آید. فاصله میان ماتریالیسم مکانیکی تا ماتریالیسم دیالکتیکی دره بزرگی است.

توضیحات

1) a=f /m
2) Tycho Brahe
3) Universal Law of Gravitation
4) Radical Enlightenment ; Jonathan Israel
گرایشات گوناگون عصر روشنگری به تفصیل در کتاب بسیار مهم و جذاب به نام "روشنگری رادیکال" نوشته جاناتان اسرائیل تشریح شده است.

کتاب های مرجع

1) در بار پراتیک- مائوتسه دون
2) Deep Simplicity (Chaos, Complexity and the Emergence of Life) - John Gribbin
3) The Fabric of Cosmos - Brian Green